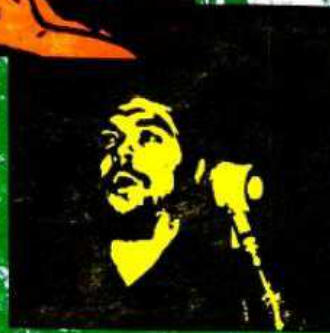


# زندگی باد چه گوید

نوشته‌هایی در مورد آزادی

از ستو چاکو گوئوارا

سیدان بل سارتر - رژی دبره - هربرت رینس - گراهام گرین  
پیترو ایش - اندرو وینکلر - مدال کاسترو - فرانسیسکو روزی  
و ...



ترجمه: فرهاد فرامانی

دیجیتال کننده: فیتا پویان

# زنده باد چه گوئه وارا

نوشته‌هایی در بزرگداشت

ار نستو چه گوئه وارا

آثاری از :

ژان پل سارتر - رژی دبره - هربرت رید - گراهام گرین  
پیتروایس - اندروسینکلی - فیدل کاسترو - فرانچسکو روزی  
و . . .

ترجمه : فرهاد فراهانی

انتشارات نیلوفر

زنده باد چه گوئندوارا

ترجمه: فرهاد فراهانی

حق چاپ محفوظ است

## فهرست :

۴	ژان پل سارتر	
۵	سزار والهژو	ماسا
		یادداشت‌هایی بر زندگی
۷	ماریان الکساندر	ارنستو «چه» گوئه‌وارا
۴۵		نوشته‌هایی در بزرگداشت ارنستو چه گوئه‌وارا
۱۶۲		توضیح عکس‌ها

می‌دانی که من چقدر «چه گوئه‌وارا»<sup>۱</sup> را تحسین می‌کردم. در  
حقیقت اعتقاد دارم که این مرد نه فقط يك روشنفکر بلکه به‌عنوان يك  
رزمنده و يك انسان، و به‌عنوان نظریه‌پردازي که می‌توانست با کمک نظریه  
هایی که از تجربیات شخصی‌اش در نبرد کسب کرده بود منطق انقلاب  
را پیش ببرد، کاملترین انسان دوران ما بود.

ژان پل سارتر (فرانسه)

---

۱ - CheGuevara به نظر مترجم تلفظ این نام به صورتی که در  
متن آمده به گویش مردم آمریکای لاتین نزدیک‌ترست تا به صورت متداول آن  
چه گوئه‌وارا.

## ماسا (۱)

در پایان جنگ و قتیکه جنگجو کشته شد،  
مردی بر بالینش آمد و گفت: نمیر، دوستت دارم.  
اما افسوس، جسد بی جان بر جای ماند.

\* \* \*

دو مرد نزدیکش آمدند و تکرار کردند:  
ما را ترك نکن، شجاع باش، برگرد!  
اما افسوس جسد بی جان بر جای ماند.

\* \* \*

---

(۱) Masa

سپس بیست، صد، هزار، پانصد هزار آمدند و تکرار کردند :  
آیا اینهمه عشق نمی تواند کاری علیه مرگ انجام دهد ؟  
اما افسوس جسد بیجان برجای ماند .

\* \* \*

پس، میلیونها تن جمع شدند، احاطه اش کردند و تمامشان فریاد زدند:  
برادرمارا ترك نکن !

اما افسوس جسد بی جان برجای ماند .

\* \* \*

پس تمام مردان روی زمین جمع شدند .  
جسم غمگین آنها را دید و حرکت کرد،  
به آرامی برخاست و اولین نفر را بوسید  
و بعد به راه افتاد . . .

سزارواله ژو (پرو)

۱۸۹۵-۱۹۳۹

## یادداشت‌هایی بر زندگی ار نستو «چه» گوئه‌وارا

«ار نستو گوئه‌وارا دولاسرنا» در چهاردهم ژوئن ۱۹۲۸ در «روزادیو» آرژانتین متولد شد. والدینش «ار نستو گوئه‌وارالینچ» مهندس ایرلندی‌الصل و «سلیا دولاسرنا» اسپانیائی‌الصل بودند. و این خانواده‌ای از طبقهٔ متوسط بود با گرایش‌های شدید چپی و تمایلات آزادی‌خواهی.

گوئه‌وارها آزاداندیش، ستایشگر «خوزه مارتی» و هوادار جمهوری خواهان در دورهٔ جنگ داخلی اسپانیا بودند.

ار نستو بزرگترین فرزند خانواده و پس از او به ترتیب سلیا، روبرتو، آناماریا و خوان مارتین قرار داشتند.

خوزه آگوئیلا: خانوادهٔ من در سال ۱۹۳۷ از اسپانیا به آرژانتین فرار کردند.



جائی که در شهر «آلتا گراسیان» از استان کور دو با با گونه و اراها آشنا شدیم . بچه‌ها فوراً با هم دوست شدند و هر روز با هم بازی می‌کردند . در واقع تا حدی با هم زندگی می‌کردند .

بچه‌های گونه‌وارا در بازی‌ها و ورزش‌ها بسیار شجاع بودند و ما کمی از آنها می‌ترسیدیم . ارنستو بازی‌های خشن را خیلی دوست داشت یادم می‌آید روبرتو، یکی از برادرانش، می‌گفت ارنستو یکبار محض شوخی می‌خواست از بالای طبقه سوم خانه‌اشان که با خانه مقابلش ۹۰ سانت فاصله داشت بپرد و بچه‌های دیگری که جرئت نداشتند این کار را بکنند مسخره‌اش می‌کردند .

در آن روزها نویسنده‌گان دلخواه ما ژولورن و الکساندر دو ما بودند . بعدها وقتی که ارنستو دوره دبیرستان را در شهر کور دو با شروع کرد، به خواندن انگلیسی پرداخت . اما همیشه زبان فرانسوی را که نزد مادرش می‌آموخت بیشتر دوست داشت . و علاقمند بود که اشعار فرانسوی بخواند . همچنین شدیداً شیفته اشعار پابلو نرودا بود و روزهای زیادی را برای از حفظ خواندن آنها صرف می‌کرد .

پدرم که دکتربود از اینکه ارنستو در چهارده سالگی کارهای فریاد را می‌خواند و پدر و مادرش به این مسئله اهمیتی نمی‌داند، برآشفته بود .

فرناندو بارال : من ارنستو را در سال ۱۹۴۰ دیدم . به صورتی باور نکردنی به خودش اطمینان داشت و در عقایدش کاملاً مستقل بود . بسیار پرتحرک، خستگی ناپذیر و غیرعادی بود . فکر می‌کنم باطناً به انرژی اعتماد به نفس و جسارت او حسد می‌بردیم . برجسته‌ترین خصوصیت او بی‌باکی مطلقش بود . آنطور که او را گپی بازی می‌کرد، حتی ما را خیرت زده می‌نمود . و آنچه او را از ما متفاوت می‌ساخت این بود که

بسیار خشن به نظر می رسید .

**آلبر تو گرانادوس :** ارنستورا در سال ۱۹۴۱ هنگامی که همراه برادرم توماس در دبیرستان بود، ملاقات کردم . آن موقع من در دانشگاه بودم . ما، دانشجویان کوردو با همراه با دانشجویان سایر دانشگاه‌ها علیه بد رفتاری‌هایی که در دانشگاه وجود داشت ، در زمین دانشگاه دست به اعتصاب زده بودیم . به همین دلیل من دستگیر شده و به دفتر پلیس مرکزی کوردو با برده شدم . حتی می توانم بگویم به جای دستگیری، ر بوده شدم؛ چون تجربه نداشتیم . در آن زمان برادرم توماس برایم غذا به زندان می آورد ؛ چون آنها به ما غذا نمی دادند . یک روز ارنستو همشاگردیش نیز آمد . من با آن دو صحبت کردم و شرح دادم که دانش آموزان می توانند در خیابانها به تظاهرات پردازند تا مردم بدانند چه بلای سر ما آورده اند . آنچه مرا شگفت زده کرد، عکس العمل ارنستو گوته و ارای جوان درباره پیشنهاد من بود .

جواب داد : « هیچ کاری نمی کنم آلبرتو، برویم توی خیابان تظاهرات کنیم که پلیس بتواند با چماقش ما را بزند؟ نه، من فقط وقتی میروم تظاهرات می کنم که یک تفنگ به من بدهی . »

چه : یک مرد در پانزده سالگی تقریباً می داند که برای چه می خواهد بمیرد . و نمی ترسد که زندگیش را از دست بدهد به شرط آنکه ایده آلی را یافته باشد که این فداکاری را آسان سازد .

**آلبر تو گرانادوس :** ارنستو با وجود تنگی نفسی که تمام عمر از آن زجر کشید، یک ورزش دوست جدی بود، چیزی که همه ما به طور معمول به آن علاقمند بودیم . آموزشی متناوب میان اشعار بودلرو ورزش‌ها وی را روحاً پخته و جسماً متناسب ساخت ، از آن به بعد او با

مسافرت و حرکت در آمیخت . او در دوره دبیرستان بود و من در دانشگاه اما همان طور که گروه ما را بهره مند می ساخت و ما از هشیاری و عمق آگاهیش تأثیر می پذیرفتیم، دوستان بزرگی شدیم . از کتابخانه پدرش بسیار استفاده کردم . ارنستو کتابخوان اصلی کتابخانه و من نفر بعدیش بودم . بدون شك ارنستو از همان دوران کودکی شعور و روشنفکرانه ای داشت که قادرش ساخت از هر لحاظ خود را در زندگی برجسته نماید . او از مسافرت های کوتاهی که در اطراف دهکده با هم می رفتیم شادمان بود زیرا از این سفرها مطالب بسیاری آموخت که بعدها در مسافرت دورقاره ای ما که به وسیله موتورسیکلت انجام شد، مفید واقع گردید . سالها بعد آن تجربیات برای او به عنوان یک چریک لازم بود . او آموخت چگونه با چند پایه یک چادر را برپا کند . ما همه این چیزها را بدون اینکه به وقایع آینده فکر کنیم آموختیم، این کار فقط یک راه سالم زندگی در هوای آزاد بود که به ما اجازه می داد کمی از محصلین و شهرنشینان قراردادی و معمولی دور شویم .

در ۱۹۴۶ ارنستو گوته و ارا دبیرستان را تمام کرد و خانواده گوته و ارا به بوئنوس آیرس عزیمت کردند . ارنستو در آنجا تحصیل پزشکی را شروع کرد .

**آلبر تو گرانادوس :** ما همه فکر می کردیم ارنستو به خاطر آگاهی و امکاناتش در ریاضیات مهندسی بخواند و خیلی شگفت زده شدیم که به ما گفت در مدرسه پزشکی نام نویسی کرده است . او در انجمن شهریک کار نیمه وقت داشت . هم چنین به طور داوطلبانه در مدرسه « پژوهش حساسیت (۱) » کار می کرد :

ارنستو هیجده ساله بود که طبق قوانین آرژانتین برای خدمت وظیفه ارتش نام نویسی کرد. اما وقتی به وسیله یک دکتر ارتشی معاینه شد، دکتر به او گفت به علت داشتن تنگی نفس (آسم) به هیچ وجه برای خدمت در ارتش مناسب نیست.

ارنستو در ایام تعطیلاتش از هر طریقی که برایش امکان داشت مسافرت می کرد، گاهی پیاده می رفت و گاهی با دو چرخه ای که موتور کوچکی روی آن نصب شده بود. به همین ترتیب او به استان های مختلف آرژانتین: «توکومن»، «مندوزا»، «سالتا»، «خوخی»، «لاریوخا» مسافرت کرد. در یک موقعیت دیگر به عنوان ملاح یک کشتی تجارتي قرارداد امضاء کرد و به کارائیب (۱) رفت. این اولین مسافرت او به خارج بود.

چه: باید بگویم من هیچ وقت احساس نکردم یک خارجی هستم. نه در کوبا و نه در هیچ یک از کشورهای که بوده ام. احساس کرده ام در گواتمالا، گواتمالائی، در مکزیك، مکزیکی، و در پرو، پرویی هستم همانطور که امروز در کوبا یک کوبائیم و البته آرژانتینی هم هستم. اینجا و هر جای دیگر.

**آلبر تو گرانادوس:** همیشه به هم شاگردی هایش می گفت: «در حالیکه شما برای سه امتحان درس حاضر می کنید، من نقشه مسافرت به استانهای «سانتافه»، کوردوبای شمالی و مندوزای شرقی را می کشم و در طول راه مطالعه می کنم تا آن درس ها را هم چون شما بگذرانم.» البته همین کار را هم می کرد و شاید هم بیشتر. او جاده هایی را که در نظر گرفته بود می پیمود و امتحاناتش را با بالاترین نمرات می گذراند. البته به نمره هایش توجهی نداشت چرا که بیشتر علاقمند بود چیزی را بیاموزد که برایش مفید باشد نه چیزی را که بتواند نمره های بالاتری بیاورد.

گردش در آمریکای لاتین، آشنائی با مناظر زیبای آن و فقری که ساکنانش در آن می‌زیستند يك رؤیای عزیز طولانی بود. در آن شب هایی که من به همراه گوته‌وارا و برادرم، تعطیلات آخر هفته یا گشت و گذاری را در اطراف يك کوهستان می‌گذراندم، گفتگوهای ما پراز مطالبی درباره سفرهای آینده‌مان بود.

در ۲۹ دسامبر ۱۹۵۱ ارنتو همراه با آلبرتو گرانادوس رهسپار يك سفر طولانی به وسیله موتورسیکلت به دور آمریکای لاتین شد. آنها در نظر داشتند از تمام کرانه دریای آرام دیدن کنند.

**آلبرتو گرانادوس:** اگر موتورسیکلت سالم می‌ماند این مسافرت نمی‌توانست - آنچنان که شد - چیزی با ارزش و يك تجربه شخصی شایسته باشد. اما موتورسیکلت قراضه سالم نماند. کمی بعد از رسیدن به سانتیاگوی شیلی در حالیکه هنوز يك هشتم از برنامه سفرمان را انجام نداده‌ایم، وسیله‌مان خیلی ساده از رفتن سرباز زد و ماسو گوارانه آنرا در چادر سگمان پیچیدیم و در جایی دور از جاده گذاشتیم و به سفرمان با پای پیاده ادامه دادیم. این تغییر به ما فرصت داد تا مردم را بشناسیم مجبور بودیم برای به دست آوردن پول کارهای مختلف و متفرقه‌ای را انجام دهیم تا بتوانیم به سفرمان ادامه دهیم. به عنوان راننده کامیون، حمل، جاشو، پاسبان، دکتر و ظرفشوی کار کردیم. در حالیکه يك سنت در جیب‌هایمان نداشتیم و به سختی راه می‌پیمودیم به دروازه‌های معدن «برادن کمپانی» در «چوکویی کاماتا»ی شیلی رسیدیم. یقیناً «برادن» و یارانش در آن اوائل سال ۱۹۵۲ هرگز به خواب هم نمی‌دیدند نگهبانی که در جایگاه نگهبانی‌اش، در حالیکه پاهایش در يك جفت پوتین ارتشی قرار دارد، به خواب رفته، کسی نیست جز مردی که بعدها امپریالیسم

آمریکای شمالی را در پوتین هایش به لرزه در خواهد آورد : سرگرد  
ارنستو چه گوته وارا .

دومرد جوان به پرورسیدند . آنها از شرایط زندگی سرخپوستان  
که اینک به خاطر گرسنگی، استعمار و اعتیاد به قهوه کاملاً بی ارزش  
شده بود، سخت به وحشت افتادند .

آلبر توگراندوس : روزی را در «ماچوپیچو» که ما چند  
روزی آنجا ماندیم به خاطر دارم .

من در میان خرابه های قدیمی به «سنگ قربانی» (۱) تکیه داده بودم  
چه، روبرویم نشسته بود و یک نوشیدنی گرم را آماده می کرد . من در  
باره به وجود آوردن یک جامعه کارگری در کوه های «آند» که بتواند  
بردولت پیروز شود تا برای این مردمی که امکانات رفاهی بسیار کمی  
از تمدن داشتند، انقلابی انجام دهد، صحبت می کردم. ارنستو لبخندی  
زد و گفت : «انقلاب بدون شلیک یک گلوله ؟ دیوانه شده ای ؟»

گوته وارا و گرانادوس از بندرد پوکالیا «به وسیله قایق در طول  
رودخانه «اوکایالی» که شاخه ای از آمازون است، مسافرت کردند.  
بعد از توفقی دره ایکوئیتوس، آنها به «سن پابلو» رفتند. و آنجا  
در یک جذام خانه بسر بردند، در آزمایشگاه به کار پرداختند، با جذامیان  
زندگی کردند، با بیماران بسکتبال بازی کردند، آنها را به گردش  
بردند و هرکاری که برای کمک می توانستند انجام دادند . هنگام  
ترك آنجا گوته وارا و گرانادوس تصمیم گرفتند از آمازون بگذرند  
و به «له تیسیا» در کلمبیا، جایی که آمازون به محل تلاقی سه کشور  
برزیل، پرو و کلمبیا می رسد، بروند .

جدامیان برایشان کلکی (۲) به نام «مامبو- تانگو» ساختند و برای

### ۱- Sacrificial Stone

۲ - نوعی قایق ساده که با چوب و تخته و چند خیک باد کرده درست میکنند

و برای دوپزشك جوان يك ميهمانی خداحافظی ترتیب دادند .  
**آلبر توگرانادوس :** با وجود باران سنگینی که می بارید يك قایق پر از بیماران مرد، زن و بچه آنجا بود . وقتی که ما رسیدیم آنها هورا کشیدند و فوراً شروع به خواندن کردند . همه تقریباً آنجا بودند گروه موسیقی هم طبیعتاً حاضر بود . يك ساکسوفون به عنوان رهبر، گفنگوویی موزیکال با بیماران را به راه انداخته بود . بعد نوبت سخنرانی ها شد . ابتدا سه تن از بیماران صحبت کردند و بایبانی ساده تکان دهنده و متأثر کننده برای سفر ما دعا کردند . وقتی سومین بیمار صحبتش تمام شد نوبت من بود که حرف بزنم . من بیشتر حرکت کرده ام تا حرف زدن، بنا بر این نطقم چندان خوب نبود . وقتی کف زدن ها تمام شد آنها يك آواز خدا حافظی خواندند و در سکوت و به آرامی آنجا را ترك کردند . تکان دهنده ترین قسمت مراسم دیدن قایق سفیدی بود که در میان باران و مه در حالیکه هنوز صدای همسرایان به گوش می رسد به آرامی روی آب می لغزید و همچون رؤیا به نظر می آمد . همه چیز با احساس و عاطفه برادری که همه ما در آن لحظه احساس می کردیم ترکیب یافته بود .

آنها به علت اینکه له تسیا را گم کردند و به جنوب رودخانه کشیده شدند، حوادث و مشکلات زیادی را تحمل کردند . وقتی که به له تسیا بازمی گشتند، به عنوان مربی فوتبال کار کردند و بعد دره بوگوتا ، دستگیر شدند و بالاخره به ونزوئلا رسیدند .

گرانادوس تصمیم گرفت آنجا بماند و در يك جذامخانه کار کند و ارنستویکی ازدوستان نزدیکش را که صاحب يك هواپیمای مخصوص حمل و نقل اسبهای مسابقه بود، در آنجا دید . این هواپیمایخواست از طریق میامی به بوئنوس آیرس برگردد . بنا بر این ارنستو بطرف میامی حرکت کرد .

آلبر توگر انا دوس : چه به ما گفت که در میامی اوقات سختی را

گذرانده است .

گفت که زیاد به کتابخانه می رفته، که در اوائل هر روز فقط يك قنجان قهوه با شیر می خورده، و گفت که با صاحب يك کافه تریا که کمی به او غذا می داده، صمیمی شده تا اینکه يك روز يك «پرتوریکوئی» وارد می شود و شروع می کند علیه نحوه کار «ترومن» صحبت کردن . و طبق همان روش قدیمی به وسیله يك مأموراف . بی . آی از ارنستو حرف کشیده می شود و او مجبور می شود ناپدید گردد .

بالاخره ارنستو به بوئنوس آیرس برگشت و به تحصیلاتش ادامه داد و در مارس ۱۹۵۳ دکترایش را گرفت .

خوزه آگوتیالار: او دوره دانشجویی اش را به طریقی گذرا ، نه خیلی خوب و نه با کسب نمره های درخشان ، اما خیلی به سرعت گذراند .

چه : هنگامی که به تحصیل پزشکی پرداختم بسیاری از ایده آلهای انقلابیم وجود نداشتند . همچون بسیاری از مردم منم به دنبال موفقیت بودم . در رؤیای آن بودم که پژوهشگر مشهوری شوم و چیزی را که در نهایت بتواند به کار بشریت بیاید به دست آورم . اما به خاطر موظف بودن به پاره ای از وضعیت ها و بعضی تمایلات شروع کردم به مسافرت در سراسر آمریکا تا آنرا خوب بشناسم .

به خاطر شرایطی که در آن سفر می کردم از نزدیک با فقر، گرسنگی و بیماری تماس پیدا کردم . فهمیدم به علت نداشتن وسیله نمی توانم

---

۱-Harry S. Truman

سی و سومین رئیس جمهور آمریکا (۱۹۴۵-۵۳)



کودکان مریض را معالجه کنم و تنزل سطح کار در زمان و پیش گیری را مشاهده کردم . بنا بر این دریافتم که چیز دیگری هم به اهمیت يك محقق مشهور بودن با يك خدمت بزرگ به علم پزشکی کردن، وجود دارد و آن کمک به آن مرده بود .

خوزه آگو ئیلار : هنگامی که از آن سفر برگشت متوجه شدم که به مسائل سیاسی بیشتر علاقمند شده است . يك قسمت از خاطراتش را درباره « ماچوپپجو » برایم خوانده است . این قسمت درباره تسلط استعمار اسپانیائی که فرهنگ سرخپوستان را دربر گرفته بود نوشته شده بود؛ وی شرح می داد که کلیساهای کاتولیکی دیده که خراب شده و با آثار باستانی « اینکا » یکی شده اند .

ارنستو بعد از تحصیلاتش برای دیدن گراندوس به طرف ونزوئلا حرکت کرد . وی همراه با سه نفر از همراهانش سوار قطار شد که از بوئنوس آیرس تا « لاپاز » ۶ هزار مایل را طی کرد .

قطار در شهر کوچک یا بزرگ توقف می کرد . ارنستو بعد از عبور از دریاچه « تی تی کاکا » به طرف ساحل رفت تا از آن جا به ونزوئلا برود . وقتی به « گوآیا کوئیل » در اکوادور رسید با « ریکاردو روخو » حقوقدان تبمیدی آرژانتینی که يك فرار تماشائی از زندان انجام داده و در بوئنوس آیرس به سفارت گواتمالا پناهنده شده بود، برخورد کرد . وقتی ارنستو به روخو گفت که می خواهد به « کاراکاس » برود، روخو جواب داد :

برای چی می خواهی به ونزوئلا - که فقط برای پول درآوردن ساخته شده - بروی ؟ بیا با هم برویم گواتمالا که آن جا يك انقلاب اجتماعی واقعی در جریان است .

چند روز بعد گراندوس یادداشتی دریافت کرد . نوشته بود : « پتیسوا

من می‌روم گواتمالا. بعداً برایت می‌نویسم .  
 ارنستو گوئه‌وارا در بیست و چهارم دسامبر ۱۹۵۳ به گواتمالا رسید  
 و این آغازی بود برای «الچه» (۱). چون آرژانتینی‌ها کلمه «چه»  
 را برای فاصله‌گذاری مکالماتشان به کار می‌بردند، اهالی آمریکای  
 مرکزی هر کس را که اهل آرژانتین بود به این نام می‌شناختند .  
**چه :** برای من «چه» مهم‌ترین و گرامی‌ترین بخش زندگی  
 است . برایم خیلی معنی دارد . هر چیز که قبل از آن بوده یعنی نام  
 خانوادگی و نام تعمیدی من همه کوچک، شخصی و بی‌مقدارند .  
 وقتی ارنستو گوئه‌وارا به گواتمالا رسید خواست برای کار عملی بعنوان  
 یک پزشک به جنگل برود و یک تقاضا نامه پر کرد . اما مقامات  
 گواتمالایی از وی خواستند مدرک دکترایش را دوباره کسب کند و  
 این بدان معنی بود که بازسالهای زیادی را به تحصیل بپردازد ،  
 به جای آن‌وی «در شهر گواتمالا» ماند و زندگی فنیرانه اما سرشار  
 از ارزشهای اجتماعی را سپری کرد . با بسیاری از انقلابیون  
 جوان آمریکای لاتین، از جمله «هیلدا گاده‌آ» از کشور پرو که زن اول  
 او شد، ملاقات کرد .

**داریولوپیز :** هنگامی که برای اولین بار چه را در گواتمالا  
 دیدم، او فقط صاحب یک جفت کفش فرسوده بود و همیشه همان پیراهنی  
 را که هیچوقت توی شلوارش هم نمی‌گذاشت ، می‌پوشید .  
 فکرمی‌کنم او سرپرست بیمارستانی بود که در آن کار می‌کرد .  
 « نیکولوپیز » او را به من نشان داد و گفت : « ببین، این چه، آرژانتیس  
 است . » او دوران سختی را می‌گذرانید و تنها لباسی که داشت همان  
 بود که پوشیده بود . یک بار به طور اتفاقی از یکی از دوستانش پرسید

می توانی يك شلوار يا يك پیراهن به من بدهی ؟ » ( شلوار خیلی بزرگ  
بود ولی به نظر می آمد او اهمیتی نمی دهد . )

نیکولو پوز عضو گروهی از تبعیدی های جوان کوبائی بود که در حمله  
به پادگان های « مونکادا » و « بایامو » در سانتیاگو دو کوبا ، در  
بیست و ششم ژوئیه ۱۹۵۳ ، شرکت داشتند . این حمله شکست خورد  
اما به تشکیل جنبش « بیست و ششم ژوئیه » فیدل کاسترو عزیمت  
به مرکزیکو بعد از دوران زندان انجامید .

هیلدا گادس آ : نیکولو پوز تمام آنچه را که فیدل کاسترو انجام  
داده بود برای ما تعریف کرد . او فیدل کاسترو را تحسین می کرد . در  
این روز بود که بسیاری از ما ، تبعیدی های آمریکای لاتین ، احترام به فیدل  
کاسترو را آغاز کردیم . نیکو نظریات و روح فداکاری را که فیدل و  
پيروانش با آن به پادگان مونکادا حمله کردند برای ما شرح داد . او نه  
تنها فیدل را تحسین می کرد ، بلکه به طور وحشتناکی به او ایمان داشت .  
در فوریه ۱۹۵۳ رژیم چپ گرای « جاکو بو آرنز » ، ۲۲۵۰۰۰  
جریب زمین های زراعی با یر را که در اختیار « یونایتد فرویت کمپانی »  
متعلق به سرمایه داران آمریکایی بود ، پس گرفت .

چه : حکومت جاکو مو آرنز ، به عنوان آخرین دموکراسی  
انقلابی آمریکائی در این منطقه ، به دلیل تهاجم پنهان آمریکا که پشت پرده  
تبلیغات قاره ای پنهان شده بود سقوط کرد . مسئول آشکار این مسئله ،  
دالس ، وزیر خارجه آمریکا بود . یعنی مردی که از روی تصادفی نادر ،  
سهام دار و کیل « یونایتد فرویت کمپانی » هم بود . ابتدا وقتی تهاجم  
آمریکائی ها پیش آمد من کوشیدم برای مقابله با آن ، گروهی از مردان  
جوان مانند خودم را دور هم جمع کنم . در گواتمالا جنگیدن ضروری

بود و تقریباً هیچکس نجنگید . مقاومت لازم بود اما کسی مقاومت نکرد .  
هیلدا گاده آ : در زمان حمله، هنگامی که شهر در تاریکی کاملی  
بود و بمباران می شد چه برای خدمت نگهبانی داوطلب شد . تقاضا  
کرد به جبهه برود اما هیچ وقت فرستاده نشد .

همه می دانستند که می خواهد برود و بالاخره به سفارت آرژانتین  
متوسل شد . این گواتمالا بود که او را به لزوم جنبش مسلحانه و «پیشتازی»  
بر علیه امپریالیسم متقاعد کرد . هنگامی که آنجا را ترك کرد به این مسئله  
اطمینان داشت .

ماریودالمو : چه کلیه آثار مارکس و لنین و همه متفکرین  
مارکسیست را خوانده بود . گرچه مانند همه آرژانتینی ها دوست داشت  
بحث کند اما نظریاتش کاملاً روشن بود .

چه : هنگامی که در گواتمالای آرینز بودم شروع به نوشتن  
یادداشت هایی کردم که بدانم و بفهمم وظائف يك پزشك انقلابی چه می تواند  
باشد . بعدها، پس از هجوم « یونایتد فرویت کمپانی » يك چیز عملی را  
دریافتم : برای اینکه يك پزشك انقلابی باشی اول به يك انقلاب احتیاج  
داری .

در تابستان ۱۹۵۴ من از گواتمالا به مکزیکو خزیدم . مأمورین  
اف . بی . آی به زودی سر می رسیدند و تمام کسانی را که ممکن بود  
برای حکومت « یونایتد فرویت کمپانی » خطرناک باشند، قتل عام  
می کردند . در مکزیکو دوباره با چندتن از نظامیانی که در جنبش «بیست  
وششم ژوئیه» شرکت داشتند و آنها را در گواتمالا شناخته بودم، برخورد  
کردم . هم چنین با « رائل کاستر» برادر فیدل کاسترو آشنا شدم و او بود  
که مرا به رهبر جنبش معرفی کرد .

فیدل کاسترو : چه یکی از آن آدمهایی بود که هر کس دلش میخواست به خاطر سادگی، شخصیت، طبیعی بودن، احساس رفاقت، خصوصیات و اصالتش، در کنار او باشد. حتی قبل از آنکه سایر خصوصیات خوبش که او را متمایز میساخت، کشف کند. تفکر سیاسی او تقریباً به بالاترین درجه گسترش رسیده بود. برای اینکه مردی چون او به ما بپیوندد احتیاج به بحث زیادی نبود.

چه : بعد از تجربیات سفرهایم به تمام آمریکای لاتین و بعد به گواتمالا، دیگر کار مشکلی نبود تا من برای پیوستن به هر انقلابی علیه يك حکومت استبدادی آماده شوم.

اما فیدل کاسترو تأثیر زیادی بر من گذاشت. او می توانست با غیر ممکن ترین موقعیتها روبرو شود و آنها را بر طرف نماید. او کاملاً مثبت بود. به طوری که اگر قرار بود به طرف کوبا برویم، می توانستیم برویم. و اگر می رفتیم و می خواستیم بجنگیم، می جنگیدیم و پیروز می شدیم. خوشبینی اش همه گیر بود. می بایست عمل کنیم، بجنگیم و موقعیت خودمان را مستحکم کنیم. ناله وزاری را کنار بگذاریم و تلاش واقعی را شروع کنیم. برای آنکه به مردم کوبا ثابت کند که می توانند به حرفهای او اعتماد کنند، نطق معروفش را در ۱۹۵۶ بیان کرد. ( ما باید مردمی آزاد یا شهید باشیم. )

با اعلام این مسئله که پیش از اتمام سال او در راس يك نیروی اعزامی در مکانی از کوبا پایگاه خواهد داشت.

چه در مکزیکو، همراه سایر مردان جوانی که تصمیم داشتند در بازگشت به کوبا همراه فیدل کاسترو باشند به آموختن جنگ چریکی پرداخت.

چه : اولین احساس من پس از گذراندن چند کلاس این بود  
که پیروزی ممکن است ؛ چیزی که وقتی به رهبر شورش می پیوستم  
در آن شك داشتم .  
آوازی از چه گوئهورا برای فیدل کاسترو  
بیا برویم .  
پیامبر آتشین سپیده دم  
بر راههای پنهان پیچا پیچ فرود می آید،  
تا سرزمین سبزی را که دوست داری آزاد کنیم .  
بیا برویم

به کین خواهی بسیار ناروائی ها  
با پیشانی هایمان که پر از ستاره های یاغیست  
و با سو گند به پیروزی یا مرگ

هنگامی که صدای اولین گلوله به گوش رسید وزمین بیدار شد،  
همچون دختری که از خواب برمی خیزد،  
ما جنگجویان صبور آنجا کنارت خواهیم بود .  
آنجا خواهیم بود .

هنگامی که صدای تودر چهار جهت اعلام می شود :  
اصلاحات ارضی، عدالت، نان و آزادی  
ما آنجا خواهیم بود تا کلمات را پژواک دهیم .  
ما آنجا خواهیم بود .

روزی که جانور وحشی پهلویش زخم بردارد،  
از هدف آزادی خواهی ما  
با قلب‌هایی سرشار از افتخار آنجا کنار تو خواهیم بود  
ما آنجا خواهیم بود .

فکر ممکن می‌توانند ما را بترسانند،  
آنها که با جواهرات و تزئینات مسلح‌اند  
ما یک تفنگ، یک گلوله، یک چوب می‌خواهیم  
نه بیشتر

حتی اگر تفنگ‌هایشان ما را روی هم انباشته کند،  
ما فقط اشک‌های کوبائی‌ها را می‌خواهیم  
همچون برگ‌هایی که بدن جنگ‌جویان را می‌پوشاند،  
و با جریان تاریخ‌شسته خواهد شد،  
نه بیشتر

در بیست و پنجم نوامبر ۱۹۵۶ یک قایق کوچک به نام « گرنا »  
با سی و سه نفر سر نشین به سوی کوبا حرکت کرد، هدف آنها این  
بود که کوبا را از سلطهٔ دیکتاتوری نظامی « فولچنسیو باتیستا »  
آزاد کنند . بعد از یک سفر وحشتناک که در طول آن تمامی مردانی  
که در « گرنا » بودند، از دریازدگی رنج کشیدند ، بالاخره در  
نزدیکی « بلیک » از نواحی « اورنیت » به خاک کوبا پای گذاشتند  
و کوشیدند مستقیماً به طرف سلسله کوه‌های « سیدرا مائسترا » بروند.  
دراثر بی‌تجربگی در یک باتلاق فرورفتند و پس از بیرون آمدن از

آن دريك نقطه كاملا نامناسب از يك مزرعه نيشكر اردوزدند . اين  
مکان «آلکریا دوپیو» نامیده می شد .

سرگرد فاستینوپرز : با ذکر آلگریا دوپیو اولین چیزی که  
به ذهنم می آید پزشکی بود که همراه گروه اعزامی «گرنما» آمده بود .  
به «چه» فکر میکنم که در جنگال «آسم» که هیچ گاه رهايش نکرد، گیر  
کرده بود و هرگز از آن شکایتی نمی کرد . وقتی برای استراحت در  
آلگریا دوپیو توقف کردیم زمانی که همه ما، ختی کسانی که کاملاً سالم  
بودند، شدیداً احساس خستگی میکردیم، چه تمام روز را فداکارانه  
به مواظبت از رفقایی که پاهایشان بر اثر پیاده روی زیاد ریش ریش شده  
بود، گذراند .

اما فیدل و افرادش از طرف ارتش باتیستا که به آن مردان بی خبر  
نزدیک شده و هر لحظه آماده حمله بودند، زیر نظر قرار داشتند .

چه : درست ساعت چهار بعد از ظهر بدون کوچکترین اختطاری  
و کاملاً برخلاف انتظارمان صدای يك گلوله و به دنبالش يك سمفونی  
از صدای گلوله را که از بالای سرمان میگذشت شنیدیم . دريك صحنه  
چند وجهی، مردانی فریاد کشان میدویدند، زخمیها کمک میخواستند،  
بعضیها سعی میکردند در پشت شاخه های باریك نيشكر - اگر سه تکه ای  
بودند - پناه بگیرند . در همان حال بعضیها در میان غوغای جنگ با  
وحشت و با گذاشتن انگشت روی لبهایشان دیگران را به سکوت دعوت  
میکردند .

من شخصاً غسل تعمیدی از آتش و خون را در آن واحد و بطور  
خوشایندی در جسم خود احساس میکردم . ما، هر کس برای خودش  
یا در گروه، بدون توجه به فرامین رهبرمان و یا تماسی با افسرانمان و



درحالتی کاملاً بهم ریخته هر کاری میتوانستیم انجام دادیم و از مهلکه درآمدم. یاد می‌آید وقتیکه من نمیخواستم راه بروم، سرگرد «آلمدیا» مرا به جلو حل داد و فقط به خاطر تشکر از فرامین آمرانه او بود که من برخاستم و به راهم ادامه دادم با اطمینان به اینکه هر لحظه با مرگ روبرو خواهم شد.

پس از فاجعه آلگری یاد و پیوازی و دومی که همراه فیدل حرکت کرده بودند فقط پانزده نفر باقی ماندند، این پانزده نفر به مدت ۹ روز در گروه‌های پراکنده در مزارع نیشکر سرگردان شدند. تا اینکه بالاخره دوباره با رهبرشان فیدل کاسترو برخورد کردند. وقتی فیدل که فقط دو نفر همراهش بودند با دوازده نفر نجات یافته دیگر از عزیمت کنندگان «گر نما» برخورد کرد، کوتاه‌ترین نطقش را بیان نمود: «تا اینجا ما جنگ را برده‌ایم»

چه: باور کردنی نبود که این گروه کوچک که بخوبی همدیگر را نمی‌شناختند، اکنون از پیروزی صحبت کند و گروه «پیش‌تاز» باشند، اما کسیکه به مردم بالاترین ايمان را داشت و در تمام اوقات قدرت رهبری فوق‌العاده‌ای از خود نشان داد، فیدل بود. در آن زمان در طول شب‌ها آن شب‌ها که عملیات شبانه متوقف شده بود - زیر درخت‌ها می‌نشستیم و برای زمان حاضر، آینده و پیروزی نقشه پشت نقشه میکشیدیم، روزها می‌گذشت و کم‌کم افراد تازه‌ای می‌آمدند و اولین دهقانان پیوستن به ما را آغاز میکردند. بعضی‌ها غیر مسلح و بعضی مسلح با تفنگهایی که به وسیله رفقای ما در خانه‌هایشان گذاشته شده بود و یا تفنگهایی که به هنگام فرار در مزارع نیشکر خاک کرده بودند.

فیدل کاسترو: بعد، اولین پیروزی ما به دست آمد و چه به همان خوبی که پزشک ما بود، یک سرباز هم بود.

چه : گروه كوچك ما هنگاميكه در هفدهم ژانويه ۱۹۵۷ يعني ۴۵ روز پس از رسيدنمان به كوبا به « لاپلاتا » حمله كرديم، فقط بيست و دو تفنگ داشت . يك پاسگاه ۱۲ تا ۱۵ نفره نظامي را به طور غير منتظره اي گرفتيم . آنها بعد از يك ساعت جنگ آنجا را تسليم كردند . به اين ترتيب ۱۲ تفنگ تازه هم از اين عمليات به دست آمد .

فيدل كاسترو : همان زمان كه ما يك پروزي ديگر هم در ماه مه ۱۹۵۷ در « ال اوورو » كسب كرديم . چه نه فقط يك سرباز بلکه برجسته ترين قهرمان جنگ بود . وي براي اولين بار كارهاي شگفت آوري را نمايش داد كه پس از آن نمونه تمام كارهايي شد كه انجام مي داد .

چه : اين جنگ براي دسته نظاميان « ال اوورو » وحشتناكترين جنگ بود از ۱۲۰ تا ۱۴۰ مردی كه در آن شركت داشتند، ۴۰ نفر از عمليات كنار گذاشته شده بودند و اين بدان معنی بود كه تقريباً يك سوم جنگجویان كشته يا زخمی شده بودند، نتیجه سياسي نبرد فوق العاده بود . چون دريكي از آن لحظاتي - پس از حمله به « گرنا » - اتفاق افتاد كه در جزيره سانسور مطبوعاتي وجود نداشت . تمام كوبا در باره « ال اوورو » صحبت مي كرد .

فيدل كاسترو : در اين موقع بود كه « چه » خود را نه فقط به عنوان يك سرباز بلکه با كمك كردن به رفقای زخمی خودی و سربازان دشمن، به عنوان يك پزشك شناساند .

هنگاميكه به خاطر تعقيب گروههاي تازه نفس دشمن مجبور شديم « ال اوورو » را ترك كنيم، کسی می بایست در كنار زخمی ها بماند و

« چه » ماند . با كمك يك گروه كوچك سرباز . او آنها را پنهان كرد ، مراقبت كرد ، زندگيشان را نجات داد و بالاخره همراه آنان يكبار ديگر به دستۀ ما پيوست .

چه : در دوره اولیۀ جنگ چریکی ، پزشك چريك بايد همه جا همراه رفقای خود برود و تمام ديگرو ظائف يك چريك ، از جمله جنگیدن ، را هم به خوبی انجام دهد . بايد وظیفۀ توانفرسا و خرد کننده ی مواظبت از بیماران را بدون اينكه دارویی كه بتواند به وسیله آن جان بیماری را نجات دهد در اختيار داشته باشد ، به عهده بگيرد . در طول اين كار ، پزشك بيشترين نفوذ را در افراد ديگرو اخلاقيات آنان دارد . چون برای مردی كه درد ميكشد ، حتی يك آسپرين ساده اگر به وسیله کسی به او داده شود كه خود را در رنج او شريك می داند ، می تواند اهميت زيادی پيدا كند . در اين دوره پزشك می بايستی با ايده آلهای انقلاب كاملاً هماهنگ شود ، چون كلماتش بيش از هر كس ديگر بر افراد اثر خواهد گذارد .

هنكامی كه « چه » همراه دستۀ زخمی ها در ژوئيه ۱۹۵۷ به دستۀ فیدل پيوست ، رهبر دومين دستۀ ای شد كه در سیه را مائسترا متشكل كردید .

چه : دستۀ جدیدی به رهبری من ، با درجه سروانی شكل گرفته بود . دستۀ از سی و پنج مرد تشكيل شده بود كه به طور مختلفی لباس پوشيده و به طور مختلفی مسلح شده بودند . اما من به آنان بسيار افتخار ميكردم . چند شب بعد من باز هم مفتخر تر و به انقلاب - اگر امكان پذير بود - نزديكتر شدم و بسيار متمایل بودم كه ثابت كنم نشان افسری من به جا بوده است . ما نامه ای برای ابراز قدردانی و درود برای كارلوس

که نام مستعار «فرانک په(۱)» بود ، فرستادیم . این نامه از طرف کلیه افسران چریکی که می توانسند بنویسند امضاء شده بود . بسیاری از دهقانان سیه را مائسترا نمیتوانستند بنویسند یا بخوانند اما قسمتی از چریکها بودند . ابتدا نامه در يك دسته وبعد در دسته دیگر امضاء شد . امضاء کنندگان صف کشیده بودند . وقتی نوبت من رسید که امضاء کنم ، فیدل خیلی ساده گفت : « امضاء کن سرگرد ! » به این ترتیب بطور غیر رسمی وبدون مراسم من به سرگردی دسته دوم ارتش چریکی ، که بعداً به نام دسته شماره ۴ شناخته شد ، ترفیع پیدا کردم . حس خودخواهی که در همه ما وجود دارد باعث شد که آنروز فکر کنم پرافتخارترین مرد جهانم . علامت درجه تازه من يك ستاره کوچک بود که همراه با يك ساعت مچی که از «مانزالینو» سفارش داده شده بود ، بوسیله «سلیا» به من داده شد . از آن به بعد ما که در دسته دوم بودیم نسبت به دسته اول که به رهبری فیدل بود ، راحت تر بودیم چون از نظر سیاسی اهمیت کمتری داشتیم . و می توانستیم اولین کارخانه ها وارد و گامهای دائمی بیشتر را که می توانست به زندگی خانه بدوشی ما پایان دهد ، ایجاد کنیم . ما در عملیاتی که اهمیت کمتری داشت شرکت داده می شدیم . اما مهمترین مسئله این بود که کارهای تأسیساتی به خاطر اینکه مجبور بودیم مواد را از مناطق دوری برشانه ایمان حمل کنیم بسیار مشکل پیش می رفت .

رافائل چائو : کلاه بره سیاه او يك ستاره کوچک فلزی زراندد

۱ - Frank pais

داشت - دیده می شد که - اغلب اوقات خیلی دیر وقت - روی صندلی راحتی اش نشسته است و یادداشت هایش را می نویسد . او هیچ وقت بدون نوشتن يك یادداشت ، استراحت نمی کرد . همچنین به گفتگو علاقه زیادی داشت . وقتی تقریباً همه خوابیده بودند ، او در اردو گاه به قدم زدن می پرداخت و دنبال کسی می گشت که دلش بخواهد گفتگویی بکند .

اونیریا گویتروز : ( اولین عضو زن دسته «چه» که در اوت ۱۹۵۷ هنگامی که فقط ۱۸ سال داشت به آنها پیوست ) : در موقعیتی چه درباره ایمان مذهبی من پرسید . این سؤال باعث شد از او پرسم آیا خودش مذهبی است . جواب داد : «نه ، من نمیتوانم مذهبی باشم چون يك کمونیسم . » من بهوت شدم . چون بعلمت جوانی زیاد تجربه نداشتم و درباره کمونیستها چیزهای وحشتناکی شنیده بودم . بنابراین از روی صندلی راحتی خودم بالا پریدم و اعتراض کنان گفتم : «نه شما نمیتوانید کمونیست باشید ، چون آدم خوبی هستید . » این حرف من چه را به خنده انداخت و شروع کرد به توضیح چیزهایی که من نمی دانستم . در موقعیت دیگری مادر گروه نشسته و در حال گفتگو بودیم . در بین ما کسانی بودند که می گفتند زمانی ما بر باتیستا پیروز شدیم باید بکشورهای دیگر برویم و بجنگیم . در حال چنین بحثی بودیم که من از چه پرسیدم : «چه ، آیا حس میکنی که آرژانتینی هستی؟ چطور شد که آمدی اینجا بمانی؟ میتوانم بفهمم ما چرا اینجا هستیم امانو...؟» او فهمید منظورم چیست و با مهربانی همیشگی اش به من جواب داد : ( هرگز چیزی را که گفت فراموش نمیکنم . ) «به خاطر اینکه ما همه مجبوریم به هم کمک کنیم . » همینطور یادام است که گفت در سنین پیری نخواهد مرد . او بر این نکته

تأیید کرد چون فکر میکنم منظورش این بود که حتی بعدها به جنبش ادامه خواهد داد .

چه : ما توانستیم يك کارخانه کفش ، يك کارخانه سراجی ، يك کارگاه اسلحه سازی و تراشکاری برفی ، حلبی سازی و يك کارگاه آهنگری که در میان سایر کارهایش برای پر کردن نارنجک های کوچک فلزی که بتواند به وسیله تفنگ پرتاب شود و اختراع خودمان بود ، به کار رود ، به وجود آورديم . این نارنجک يك محفظه خالی داشت که با «ام - ۲۶» پرمی شد . کمی بعد فرستنده رادیو ربلده ( طغیان ) برپا شد و اولین روزنامه مخفی ما به نام «کوبای آزاد» منتشر گردید .  
ریکار دو مارتینز : ( یکی از گویندگان رادیو ربلده ) : یادم است که فرمانده ارستو چه گوته و اراپی می کشید که بروی بدنه آن نام تمام جاهایی که جنگنده بود . حک کرده بود . پیم بانامهای منطقه سیه رامائسترا پر شده بود : «آلگریادوپید» ، «لاپلاتا» ، «پالماموچا» ، «ال اوورو» ، «ال هومبرتو» ، «پینر دل آگوا» . . . «ال چه» همیشه «ماته» که يك مشروب سنتی آرژانتینی است می نوشید و قهوه را بدون شکر می خورد . او همیشه در کنار تفنگ که هیچ گاه از خودش دور نمی کرد ، يك دوربین را با خود اینطرف و آنطرف میبرد . و به همان اندازه يك کپسول هوای تازه را که برای غلبه بر حمله های آسم بکار میبرد همراه داشت . اغلب برای سواری با يك قاطر سفید به اطراف میرفت . یکبار موقعی که « خورجه ریکار دو مازنی (۱) » روزنامه نگار آرژانتینی در ارتفاعات « کنرادو » که نزدیک فرستنده رادیو واقع شده بود با وی

مصاحبه میکرد ، هواپیماهای دشمن شروع کردند به بمباران منطقه .  
غریزناً هر کسی به دنبال پناهگاه به زیر درختان دوید ؛ غیر از چه که از  
حرکت خودداری کرد . او درحالیکه بمباران ادامه داشت به ادامه  
گفتگوش با مازتی اصرار ورزید . دلیلش این بود که صدای اسلحه‌ها  
و انفجار بمب‌ها که در خارج شنیده خواهد شد . برای شنوندگان  
آشکار خواهد کرد که دیکتاتور به زندگی دهقانان منطقه هیچ اهمیتی  
نمی‌دهد .

این يك عكس‌العمل شجاعانه بود و ما همه از اینکه پناهگاهی  
جستجو کرده بودیم ، شرمزده شدیم . بنابراین از مخفی گاههای خود  
بیرون آمدیم و کارنمونه فرمانده گوئه‌وارا را که هنوز آرام سر جاییش  
نشسته بود و به مصاحبه ادامه میداد دنبال کردیم .

برای ارتش چریکی که توانست قسمتی از خاک کشور را به طور مؤثری  
آزاد کند ، موفقیت کاملی در پیروزی‌ها .  
شروع شد ، در هر نبرد پیروزمندانه بعد از نبردی دیگر علیه ارتش  
باتیستا ، چریک‌ها موفق شدند بیشتر و بیشتر اسلحه به دست آورند .  
همچنین بیشتر و بیشتر مردانی از شهر و روستا گرد خود جمع کنند .  
در مارس ۱۹۵۸ سرگرد رائل کاستر و در رأس دسته ششم توانست  
به شمال ایالت اورینت برده و دومین جبهه شرقی را در آنجا ایجاد کنند ،  
در تابستان ۱۹۵۸ ارتش چریکی با اندازه کافی خود را قوی یافت که  
از طریق غرب جزیره به طرف هاوانا حرکت کند .

چه : تصمیم گرفته شد یک پیاده‌روی به طرف «لاس ویلاس» ،  
ایالت مرکزی کوبا ، انجام شود . به موجب فرمان نظامی که برای

---

۱ - Jorge Ricardo Masetti .

ما فرستاده شده بود ، اصول نقشه استراتژیک این بود که ما به طور سیستماتیک ارتباط میان دو طرف جزیره را قطع نماییم . بعداً به من دستور داده شد ، ارتباط میان گروههای سیاسی را که در قسمت‌های کوهستانی آن منطقه بودند برقرار نمایم و برای حاکمیت بر منطقه تحت مسئولیتم قدرت نظامی کافی به من داده شد .

این کار مشکلی بزرگ و تعهدی سخت از کار درآمد . دسته‌چه میبایستی از سرزمینی بی حفاظ و ناآشنا عبور نماید و دائماً از ارتش باتیستا صدمه ببیند ، بدون اینکه پوشش تپه‌های «سبه راه» یا حمایت مردم اورینت را داشته باشد .

چه : آنروزها ، روزهای خستگی آور عبور از منطقه خالی از سکنه و بدون هیچ چیز جز گل و آب ، بودند . ما گرسنه بودیم ، تشنه بودیم و خیلی به سختی می توانستیم جلو برویم . پاهایمان مثل سرب شده بود و اسلحه‌هایمان بر ما سنگینی میکرد . یک حالت بدبینی در ما دمیده بود . گرسنگی ، تشنگی ، خستگی و احساس بی ترحمی در چهره دشمن که بیش از پیش ما را احاطه کرده بود و بالاتر از همه اینها یک نوع زخم وحشتناک پا - که در زبان محلی «مازامورا» گفته میشود - و باعث شکنجه‌ای غیر قابل تحمل برای سربازان ما در هر قدم شده بود ، ما را به ارتشی از اشباح بدل ساخته بود . روز به روز شرایط جسمی گروه ما بدتر می شد . در روز فقط یک بار غذا می خوردیم . آن هم نه همیشه . فقط با پرخاش کردن ، دلیل و برهان آوردن و سوگند خوردن بود که می شد آن مردان بی رمق را به ادامه دادن راه وادار کرد .

بعد از یک ماه و نیم پیاده روی بالاخره دسته نیمه جان ، به محدوده کوه‌های لاس ویلاس «آن راه آبی غرب» ، رسید و در افراد چه وقتی که از دوردست آنرا دیدند ، امید تازه‌ای دمیده شد ،



چه : هنگامی که به «سیه رادل اسکامبری» رسیدیم اولین کارمان این بود که حمله به دستگاه دیکتاتوری را در بالای حمله به تمام ارتباطات به وضوح تشریح نماییم. فکر اولیه ما این بود که فوراً از انجام انتخابات جلوگیری کنیم. اما به سبب نزدیکی انتخابات که برای سوم نوامبر، برنامه ریزی شده بود، کارمان، به دشواری کشید. روزهای قبل از سوم نوامبر روزهای فعالیت فوق العاده بود: دسته ما در جهات مختلف به حرکت درآمد و این نتیجه را به دست آورد که در آن منطقه فقط چند نفر رأی دادند. گروهی که به وسیله «کامیلو سین فوجوس» رهبری می شد، نمایش مضحک انتخاباتی را در قسمت شمالی ایالت فلج کرد. بطور کلی همه چیز از نقل و انتقال سربازان باتیستا تا حمل و نقل کالاها متوقف شد. در نوامبر و دسامبر ۱۹۵۸ ما به تدریج بزرگ - راهها را بستیم. خط آهن مرکزی در چند نقطه قطع شد. و به این ترتیب جزیره به طور مؤثری چندپاره شد. تقریباً کلیه ارتباطات بین هاوانا و شهرهای شرق «سانتا کلارا» قطع شد.

از یک نظر اصولی دسته چمی توانست شهرهای زیادی را در سر راهش به سانتا کلارا بگیرد و حفظ کند؛ «فومینتو»، «کابای گوان»، «گوآیوس» و «پلاسه تاس» همه سقوط کردند.

چه و افرادش در بیست و نهم دسامبر ۱۹۵۸ به سانتا کلارا، نقطه مرکزی منطقه غیر نظامی جزیره، شهری با ۱۵۰۰۰۰ نفر جمعیت که مرکز حساس ارتباطات و خطوط آهن ملی بود حمله کردند.

با آنکه یک قطار مسلح از ارتش باتیستا به شهر یورش آوردند، سانتا کلارا سقوط کرد. این آخرین جنگ به طور درخشانی به وسیله چه طرح ریزی و اجرا شد که در نهایت به سقوط رژیم باتیستا انجامید.

درست بعد از سقوط سانتا کلارا بود که باتیستا کوبا را ترک کرد.

در دوم ژانویه ۱۹۵۹ چه گروه‌وارا و کامیلوسین فوجوس در رأس  
دسته‌هایشان وارد هاوانا شدند .

چه : من اعتقاد دارم انقلاب کوبا سه جریان متناوب را دیکال در  
مکانیسم جنبش انقلابی آمریکای لاتین بشرح زیر تکامل بخشیده است :  
۱ - نیروهای مردم می‌توانند در جنگی علیه یک ارتش منظم  
پیروز شوند .

۲ - انتظار لازم نیست تا برای شروع یک انقلاب تمام شرایط  
قراهم شود، طغیان خود می‌تواند آن شرایط را ایجاد کند.

۳ - در کشورهای توسعه نیافته آمریکا میدان اصلی مبارزه  
مسلحانه باید مناطق روستائی باشد .

در نهم فوریه ۱۹۵۹ به پاداش خدماتی که چه گروه‌وارا برای کوبا  
انجام داده بود از طرف هیئت وزیران به‌عنوان کوبائی عالی رتبه  
اعلام شد .

در دوم ژوئن با رفیق هم‌رزمش « آلدئیدا مارچ » که اوراد در جریان  
جنگ انقلابی ملاقات کرده بود، ازدواج کرد ،

چند روز بعد برای یک گردش ممتد در کشورهای افریقائی و آسیائی  
کوبا را ترک کرد . این می‌بایست اولین سفر او از سلسله چنین  
سفرهایی به کشورهای جهان سوم و ملت‌های سوسیالیست بوده باشد .  
« چه » به‌عنوان نماینده انقلاب کوبا و ریاست هیئت‌ها و نمایندگان  
مختلف اقتصادی کوبائی عمل می‌کرد .

در اکتبر همان سال او به ریاست « شعبه صنعتی مؤسسه ملی اصلاحات  
ارضی » برگزیده شد .

چه : اصلاحات ارضی معنایش این بود که انحصارهایی را که  
مانع کار روستائیان بر زمین می‌شد، از هم بپاشد . معنایش کمک به روستائیان  
بود که بدون ترس از بدهکاری یا تحت فشار قرار گرفتن از طرف زمین

داران، به کشت محصول پردازند .

اصلاحات، از همان آغاز، مالکیت زمین، کمکهای فنی لازم به وسیله افراد متخصص، مواد و کمکهای مالی را هم برای دهقانان و هم کارگران کشاورزی تضمین کرد . این کارروش « لتی فوندیا » را که بر پایه پرداخت اجاره زمین به وسیله قسمی از محصول قرارداد است، از بین برد . معنایش این بود که زمینهای قابل زراعتی که تحت سیستم انحصار طلبانه سرمایه داری و به دلائل اقتصادی، خیلی با احتیاط و ملاحظه کارانه برای کشت نگاه داشته می شد، کاملاً استفاده و زراعت شود. این کار همچنین برای محو تدریجی اقتصاد تک محصولی - مثلاً شکر در کوبا - که باعث نابودی کشورهای عقب مانده می شد، شرایطی فراهم ساخت .

دریست و ششم نوامبر ۱۹۵۹ هیئت وزیران چه گوئه وارا را به ریاست بانک ملی کوبا و به تصدی امور مالی ملت انتخاب کرد . بسیاری از اسناد بانکی کوبا اکنون این امضاء را دارد : « چه »

**ایوان آرژنینسکی :** دومین دیدار من با او در اداره اش. به عنوان ریاست بانک ملی بود. در یکه اطاق مبله راحت که از گذشته باقی مانده بود چه گوئه وارا مانند یک دوست قدیمی با من دیدار کرد و گفت که کاملاً در اختیار منست. من با داستانی که به تازگی شنیده بودم حرفم را شروع کردم : بعد از پیروزی فیدل کاسترو نزدیکترین معاونانش را صدا کرد و گفت : می خواهم یکی از ما رئیس بانک ملی باشد. کدامتان اکونومیست ( اقتصاددان ) هستید ؟

چه : دستش را بلند کرد و گفت : من !

- بسیار خب تو رئیس خواهی شد ، اما مگر تو پزشک نیستی ؟  
از کی تا حالا اکونومیست شده ای ؟

- اوه، من فکر کردم پرسیدی کدامتان کمونیست است !  
چه گوته و ارا بلند بلند خندید اما حقیقت داستان را نه تکذیب  
کرد، نه تائید . ابتدا چندین بار گفت که به مردم خوشحال و شوخ طبع  
علاقمند است و از داستانهای خنده دار لذت می برد اما بعد موضوع را  
به يك گفتگوی جدی و طولانی کشاند .

آی . اف . استون : اولین کلمه ای که در بر خورد با چه به ذهن  
می آید، سادگی است . زمانی در او آخر شب در ساختمان بانک ملی  
هاوانا منتظر دیدن او بودم . از بین تمام آنها که دیده ام او اولین مردی  
بود که فکر کردم نه فقط خوش اندام بلکه خوشگل است . باریش قرمز  
مجعدش همچون ترکیبی از يك خدای روستائی ایتالیائی با يك نقاشی  
چاپ مدرسه مذهبی از عیسی، به نظر می رسید، به هنگام مصاحبه از چهره اش  
شیطنت، ذوق، شفقت و احساس می بارید . اما آنچه که بیشتر از همه  
این ها بر من اثر گذاشت این بود که به نظر می رسید ( با قدرتی که ناگهان  
در دست هایش متمز کز می شد ) به هیچ وجه تغییری نکرده، شکسته نشده  
و از بین نرفته است، او با چنان هشیاری کاملی صحبت می کرد که گاهی  
اوقات نظریات الهامی بزرگ را می پوشاند .

مرکز توجه سیاسی او مسکو نبود بلکه آمریکای خودش ( از  
سلسله کوه های مکزیك تا جلگه های پهناور در آرژانتین ) بود . امریکائی  
که ما وقتی کلمه ایالات متحده را به کار می بریم آنرا فراموش میکنیم  
از گفتگویی که در اولین دیدارمان داشتیم خاطره روشنی از امید شکننده ای  
را که به زودی از بین رفت یادمانده است، چه در باره رژیم کاسترو  
گفت : « ما برای کارائیب يك « تیتو » خواهیم داشت . شما تا به حال

همراه تیتو بودید اما به تدریج خود را کنار خواهید کشید و با ما خواهید بود .»

اما سازش با يك طغیان در امپراطوری روسیه با کنار آمدن با يك شورش در امپراطوری آمریکا کاملاً تفاوت دارد . سیاست آمریکا خیلی زود اعلام داشت که کاسترو باید تحت الحمايه خرو و شچف باشد تا نتواند از خصومت ما جان ببرد .

در دومین ملاقاتم، چند هفته قبل از ماجرای خلیج خوكها، دیگر صحبتی از تیتو نیسم در میان نبود .

این بار چه با شور و حرارت از آنچه که در بلوك شرق دیده بود حرف می زد . آنچه که بیشتر از همه بر او تاثیر گذاشته بود بازسازی کره شمالی کشوری که از خاکستر بمبارانها و هجوم های آمریکا دوباره به راه افتاده بود و کیفیت صادرات صنعتی اش بود شاید او این کشور را به عنوان دورنمایی از آینده کوبا می دید .

در فوریه ۱۹۶۱ دولت انقلابی، وزارت صنایع را به وجود آورد و چه گوئه وارا وزیر آن شد .

چه : ما نمی توانیم در برابر گورشهیدانمان اعلام کنیم که کوبا از نظر اقتصادی مستقل است . کوبا نمی تواند مستقل باشد وقتی که عدم خروج يك کشتی از آمریکا می تواند کارخانه ای را در آن از کار ببنداند؛ وقتی که يك دستور ساده از هریک از انحصارها میتواند يك مرکز کار را در اینجا از بین ببرد. کوبا وقتی مستقل خواهد شد که ثروت طبیعی اش را توسعه دهد و هنگامیکه با تمام کشورها روابط بازرگانی و پیمان-هایی برقرار نماید که هیچ عمل يك جانبه ای از طرف هیچ قدرت خارجی نتواند از حفظ سطح تولید و حفظ کارخانه هایش در حد اعلاي خود،

جلو گیری نماید .

در همین زمان بود که « فرناندو بارال » از خود می پرسید آیا این سرگرد کوبائی، چه گوئهِ وارا، همان ارنستو دوست کودکی او نیست. هنگامی که در این مورد سؤال کرد این جواب را از چه دریافت نمود:

« فرناندوی عزیز می دانم که در مورد هویت من مطمئن نیستی و فکر میکنی ممکنست من ارنستو نباشم . در حقیقت همین طور است چرا که حوادث بسیاری بر من گذشته است و از آن تنگ نظری های فردی که يك روز می شناختی جز تنگی نفس ( آسم ) چیزی به جای نمانده است شنیدم که ازدواج کرده ای . من هم همینطور . دو بچه دارم اما همچنان ماجراجو باقی مانده ام . فقط ماجراهای من اکنون مفهوم حقیقی تری پیدا کرده اند. این نجات یافته از گذشته به خانواده ات سلام میرساند و « چه »، که از این پس نام من است، برای تو دو ستانه آغوش می گشاید.

**فرناندو بارال :** يك روز عصر در ورزشگاه « لاتینو آمریکا نو » که در آن يك تیم کوبائی در برابر يك تیم شوروی بازی میکرد، ارنستو را دیدم . به طرف او رفتم و بقیه مسابقه را در کنارش نشستم . بعد با هم به وزارتخانه رفتیم . با اتومبیل رفتیم . او رانندگی میکرد و هنگامی که از میان مردم می گذشتیم آنها فریاد می زدند « چه »، « چه » . بادست او را می گرفتند و سعی میکردند لباسش را لمس کنند .

در طول سالهای بعد چه خود را کاملا وقف ایجاد يك انقلاب حقیقی اقتصادی و سیاسی در کوبا کرد، همانطور که قبلا خود را وقت ایجاد حکومت انقلابی کاسترو کرده بود. آنطور که نوشته است این کار سختی بود :

« خیلی آسان است که در لحظات اوج خطر انسان به دست آویزد .

های اخلاقی متوسل شود. اما در مواقع دیگر برای حفظ شئون اخلاقی در بالاترین حد، باید ارزش‌های جدیدی بر اخلاقیات فردی اضافه شود. همهٔ اجتماع به یک مدرسهٔ وسیع تبدیل می‌شود. عقب ماندگی از یک طرف و عقب نشینی کشورها از سرمایه‌داری به « متمدن ! » از سوی دیگر هر تغییر سریعی را بدون فداکاری غیر ممکن می‌سازد. ما تا رسیدن به سطح یک توسعهٔ اقتصادی رضایتبخش کارهای زیادی باید انجام دهیم. چون وسوسهٔ توسل به روشهای قدیم و برگشت به دست آویزهای مادی به عنوان وسایل پیشرفت اقتصادی بسیار زیاد است.

اما چه گوئیم در ضمن اعتقاد داشت که این مسئله باید از تمام ارزشها به دور بوده باشد چون :

« برای اینکه انسان کاملاً خود را ایثار کند، ابتدا باید این تصور عمومی از انسان به عنوان یک کالا از بین برود و اجتماع باید سهم او را دردگرگونی، برای انجام وظیفهٔ اجتماعی بپذیرد. انسان فقط وقتی می‌تواند حد کامل خود را به دست آورد که بتواند بی آنکه الزاماً جسم خود را همچون قطعه‌ای کالا به فروش رساند، تولید کند. »

چه همیشه عقیده داشت که تعهدات مادی باید به تعهدات اخلاقی تبدیل شود، در غیر این صورت انسان‌ها باید به دور ماندن از اجتماع و طبیعت خویش ادامه دهند.

« ما باید انسان تازه‌ای خلق کنیم که نه از قرن نوزدهم به جامانده باشد و نه محصولی از قرن فاسد و پست خودمان باشد. این انسان قرن بیست و یکم است که ما باید بسازیم.

کوشش برای ایجاد توافق میان ضرورت‌های اقتصادی کوبا با آرزوهای فرضی بی‌قید و بند انقلاب تمام وقت چه را گرفت. هر یکشنبه

برای انجام کار داوطلبانه به مزارع و کارخانه‌ها می‌رفت. در ۱۹۶۴ به خاطر انجام بیش از ۲۴۰ ساعت کار اشتراکی داوطلبانه در امر تولید، در یک دوره شش‌ماهه، یک نشان و یک دیپلم افتخار دریافت کرد. وی همچنین تعداد زیادی مقاله، نامه و کتاب از جمله «خاطرات یک جنگ انقلابی»، «نبرد چریکی» و «انسان و سوسیالیسم در کوبا» را نوشت و در نطق‌های بسیار کوشید تا ایده‌آلهای پنهان در دور اطاقش را روشن نماید.

چه : اگر زمانی شور و شوق یک انقلابی به سردی گراید فوری‌ترین وظایفش در اندازه محدودی به انجام رسیده است. و اگر او بین الملل زحمتکشانش را فراموش کند، انقلاب خود از نیرو باز میماند و به یک سستی راحت طلب بازگشت میکند که می‌تواند به وسیله دشمن اصلاح ناپذیر ما یعنی امپریالیست‌ها مورد بهره‌برداری قرار گیرد. زمانی در طول بهار ۱۹۶۵ چه گوارا در کوبا ناپدید شد. قبل از آنکه کوبا را ترک کند چند نامه خدا حافظی نوشت :

نامه‌ای به فیدل : سایر ملل جهان به کوششهای ناچیز ما احتیاج دارند، من می‌توانم کارهایی را که تو به دلیل مسئولیتهائی که در کوبا داری نمی‌توانی انجام دهی، انجام دهم. و حالا زمان آن رسیده که ... یکبار دیگر می‌گویم من از تمام مسئولیتهای کوبا صرف نظر میکنم به جز این که به عنوان یک سرمشق برای من عمل کند. حتی اگر آخرین ساعت عمر من در زیر آسمان دیگری پیش بیاید، آخرین افکار من درباره این مردم و خصوصاً تو خواهد بود. به این فکر خواهم کرد که از آنچه به من آموختی و رهنمودهایی که دادی متشکرم. به این که سعی میکنم نسبت به اعتقاداتم با هر نتیجه‌ای که داشته باشد، صادق باشم. به این که من همیشه با دنیائی که از انقلاب ما به وجود خواهد



آمد در ارتباط بوده‌ام و حالا همان راه را ادامه می‌دهم . به این‌که هر جا بروم ، احساس خواهم کرد وظیفه منست که یک انقلابی کربائی باشم و به همان عنوان عمل کنم . باینکه جدا شدن از زن و بچه‌هایم چیز مهمی نیست و از آن متأسف نیستم . بلکه خوشحالم که اینطور میشود . برای اینکه من نمی‌توانم در حدی که دولت می‌تواند امکان کافی برای ادامه زندگی و آموزش به آن‌ها بدهد ، کاری برایشان انجام دهم . من حرف‌های زیادی دارم که به تو و مردمان بگویم اما فکر میکنم گفتنشان زائد است چون کلمات نمی‌توانند آنچه را که آرزو میکنم بیان نمایند .  
به پدر و مادرش : یکبار دیگر دنده‌های «رزی نانت (۱)» را بین پاشنه‌هایم احساس میکنم و سیر بدست به راه می‌افتم .

من اعتقاد دارم جنبش مسلحانه تنها راه کسانست که برای آزادی خود می‌جنگند و من طبق پیمان خود عمل میکنم . بسیاری از آدم‌ها ممکنست مرا یک حادثه‌جو خطاب کنند . البته من یک حادثه‌جو هستم . اما از نوعی دیگر . از نوع آنها که برای اثبات ایمانشان با زندگی خود بازی میکنند . حالا ممکنست پایان زندگی من برسد . من به دنبالش نیستم اما این یک امکان منطقی است . پس با وجود چنین امکانی ، این آخرین خداحافظی من است .

و حالا ، یک تمایل شدید که من آنرا با شور و اشتیاق یک هنرمند صیقل داده‌ام ، پاهای لرزان و ریه‌های خسته‌ام را نگه خواهد داشت . من این کار را خواهم کرد . گه گاه این «کوندوتیه (۲)» کوچک قرن

۱ - نام اسب دن کیشوت .

۲ - Condottiere - برگرفته از کلمه ایتالیائی Condoty

به معنی رهبر فرمانده یک گروه سرباز در قرون ۱۴ و ۱۶

بیستم را به یاد داشته باشید و از پسر یاغی‌تان بوسه‌ای را بپذیرید .  
به آلبر توگتراندوس : نمی‌دانم به عنوان یادگاری چه چیزی  
برای تو بگذارم . پس ، وادارت میکنم زمان طولانی خوبی را در مزرعه  
نیشکر بگذرانسی . خانه‌ی بی‌مسکن من دوباره دوبا خواهد داشت و  
رؤیاهای من دیگر هیچ مرزی را نمی‌شناسد تا اینکه بالاخره گلوله‌ها  
به صدا درآیند . ای کولی خانه‌نشین ، هنگامی که دود اسلحه بیرون  
آید من منتظر توام .

بعد از خروج چه گوته‌وارا شایعات زیادی سرزبانها بود گفته میشد  
که در جریان برقراری جمهوری دومینکن کشته شده است . گفته  
می‌شد در کنگو ، در ویتنام ، در ونزوئلا و در لائوس مشغول جنگ  
است . و تازمانی که او در آوریل ۱۹۶۷ پیامی برای سازمان همکاری  
بین سه قاره در هاوانا فرستاد ، هیچ خبر رسمی از وی در دست  
نبود .

چه : ... مبارزه مسلحانه در آمریکای لاتین در گواتمالا، کلمبیا،  
ونزوئلا و بولیوی ادامه دارد ؛ اولین قیام‌ها در برزیل به وجود آمد .  
همچنین چند منطقه مقاومت ظاهر شد که بعداً سرکوب گردید . اما  
تقریباً تمام کشورهای این قاره برای نوعی مبارزه، جهت کسب پیروزی  
آماده بودند که نمی‌توانست چیزی کمتر از تأسیس یک حکومت با  
تمایلات سوسیالیستی را شامل باشد . « سزار مونتزو » و « بون‌سوسا »  
در گواتمالا ، « فابیو واسکوئز » و « مارولاندا » در کلمبیا پرچم خود را  
برافراشتند و در ونزوئلا ، « داگلاس براوو » در قسمت غربی و  
« آمریکو مارتین » در « ال باچیلر » هر دو جبهه خاص خود را رهبری کردند .  
قیام‌های تازه‌ای در این کشورها و سایر کشورهای آمریکا اتفاق

خواهد افتاد همانطور که در بولیوی اتفاق افتاده . و آنها در میان تمام سختی‌ها به رشد خود در این حرفه خطرناک انقلابی جدید، ادامه خواهند داد. بسیاری از آنها قربانی اشتباهاتشان خواهند شد. بسیاری در نبردهای سختی که پیش خواهد آمد سقوط خواهند کرد . و چنگجویان تازه و رهبران جدید در گرما گرم جنبش انقلابی ظهور خواهند کرد ...

ما باید جنگ را به تمام گوشه‌هایی که می‌تواند دشمن را درگیر کند بکشانیم . به خانه‌اش، به مکانهای سرگرمی‌اش . يك جنگ کامل لازمست نگذاریم يك لحظه آرامش داشته باشد . يك لحظه آرامش در بیرون یا درون سر بازخانه‌هایش .

باید به هر جایی که ممکنست او باشد حمله کنیم . باید هر جا حرکت کند خود را چون جانوری به دام افتاده احساس کند . آنوقت رشته اخلاقیاتش شروع به گسستن خواهد کرد و باز هم بیشتر درنده‌خو خواهد شد . ما، اما علائم نابودیش را که ظاهر می‌شود مشاهده خواهیم کرد . پس بباید بین الملل واقعی زحمتکشان را با ارتش بین‌المللی زحمتکشان وسعت دهیم . پرچمی که ما در زیر آن می‌جنگیم نشان آزادی بشریت را بر خود خواهد داشت . مردن در زیر پرچم ویتنام . ونزوئلا، گواتمالا، لائوس، کینه، کلمبیا، بولیوی یا برزیل - که فقط نام چند صحنه از جنبش مسلحانه امروزست - برای يك آمریکائی، آسیائی، آفریقائی و حتی اروپائی به يك اندازه افتخار آمیز و دلخواه است .

هر قطره خون انسان که در زیر پرچم هر کشوری که در آن زاده نشده می‌ریزد، تجربه‌ایست برای آنها که زنده می‌مانند تا به جنبش

آزادی خواهانۀ کشورشان به پیوندند . و هر ملت آزادزاده شده برای کسی که به خاطر آزادی کشور خودش می جنگد، يك مرحله پیروزیست . زمانی می رسد که تمام بی علاقگی ها را کنار بگذاریم و همه چیز را به خدمت جنبش در آوریم . . . .

آینده چه نزدیک و درخشان می نماید هنگامی که دو، سه و خیلی ویتنام با سهم مرگ و تراژدی های بزرگشان، با قهرمان های هرروزه شان و با جنگ های مکررشان علیه امپریالیسم که نیرویش را به وسیله حمله های اتفاقی و تنفر تمام مردم دنیا به پراکندگی می کشاند - در سراسر جهان به وجود آید .

مرگ هر جا ممکنست ما را غافلگیر کند . به او خوش آمد بگوئیم . با این فکر که فریاد نبرد ما ممکنست به گوش شنونده خاص خود رسیده و دست دیگری ممکنست تفنگ ما را خوبتر استفاده کرده باشد و مردان دیگری دیگری آهنگ عزای تدفین ما را با موسیقی مقطع مسلسل و فریاد نبرد های تازه ی جنگ و پیروزی بخوانند .

**Hasta La Victoria Siempre! Patria O Muerte,  
Vencremos!**

در هشتم اکتبر ۱۹۶۷ در ناحیه «ساتتا کرو» بولیوی يك گروه رنجر آموزش مخصوص دیده بولیویائی ، بایک واحد از چریک ها که محاصره شده بودند ، درگیر شدند . بعد از يك جنگ وحشتناک ، رنجرها موفق شدند رهبر زخمی چریکها را دستگیر کنند .

اورا به نزدیک ترین دهکده به نام «هیگواراس» برده و در مدرسه کوچکی نگهداری کردند . بعد از کوشش های مکرری که برای بازجوئی از وی به عمل آمد ، حدود ظهر روز بعد تبری به قلبش شلیک شد .

جسدش به پایه های يك هیلولپتر بسته و به نزدیکترین شهر ، «واله گراند» برده شد . اینجا بود که به وسیله دیدار مردم و از جمله روزنامه نگاران

و عکاسان مسئله تکانهنده‌ای آشکار شد . به‌جهان‌یان اعلام گردید  
چریک جنگنده بولیویائی که به نام «رامون» شناخته شده بود در  
حقیقت سرگرد ارنستو چه گوئه‌وارا بود . وقتی که برادرچه برای  
تشخیص هویت جسد به بولیوی آمد به‌او گفته شد که جسد سوزانده‌شده  
و خاکسترش بر باد رفته است .

ماریان الکساندر

نوشته‌هایی در تجلیل از ارنستو «چه» گوته‌وارا

ما اینجائیم  
ترسیده  
تجاوز شده  
گرچه این مرگ  
یکی از مضحکه‌های بوج قابل پیش‌بینی است .

من از نگاه کردن به نقاشی‌ها  
صندلی‌ها، فرشها  
از بیرون آوردن يك بطری از یخچال  
از اینکه سه حرف عمومی نام تورا

با ماشین تحریر سخت و جدی  
که هرگز  
هرگز  
نواری چنین بیرنگک نداشته است، بزخم،  
خجالت می کشم .  
خجالت می کشم از احساس سرما  
و مثل معمول کناربخاری رفتن .  
از گرسنه بودن و غذا خوردن،  
همچون کاری ساده .

از روشن کردن گرامافون  
و بالاتر از همه، گوش کردن در سکوت  
به کوارتنی از موتزارت .

ننگ بر آسایش  
ننگ بر آسم  
هنگامی که توفرمانده، افتاده‌ای

مرموز  
افسانه‌ای  
درخشان .  
وجدان ما پرازحفره است .



شنیدم آنها تورا سوزاندند  
با چه آتشی می خواهند  
بشارت‌های خوب و تازه  
و مهربانی بی شائبه را بسوزانند  
که تو با خود آوردی و بجای گذاشتی،  
همراه با سرفه‌هایت  
و فنجان سفالی‌ات؟

همه چیزت را سوزاندند  
بجز يك انگشت،  
که کافی است تا راه را به ما نشان دهد  
و جانوری که تورا آزرده است متهم کند  
و انگشتهای دیگر را روی ماشه بفشارد

پس ما اینجائیم  
ترسیده، تجاوز شده .

یقیناً این بهت سنگین  
به مرور ناپدید خواهد شد  
اما خشم و طغیان باقی می ماند  
و طرح آن واضح تر می شود .

تو مرده‌ای  
تو زنده‌ای  
تو افتاده‌ای  
تو ابری  
تو بارانی  
تو يك ستاره‌ای

کجائی  
اگر تو  
اگر تو رسیدی  
عاقبت لحظه‌ای بیاسای  
برای نفس کشیدن در آرامش  
برای پر کردن ریه‌هایت از آسمان

کجائی  
اگر تو  
اگر تو رسیدی  
جای تأسف خواهد بود که خدا وجود ندارد

اما دیگران خواهند بود  
مسلماً دیگران خواهند بود  
تا به نوخوش آمد گویند،  
فرمانده .

ماریوبنه دتی ( از و گوته )

آنچه من به عنوان يك بشر از شنیدن خبر مرك « چه » احساس کردم، متأثر از تجربیاتی بود که از بعضی از کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی داشتم . در لهستان، جایی که به دست آوردن آپارتمان در يك زمان منطقی فقط با پرداخت دلار ممکن است، جایی که شنیده‌ام يك عضو خوب حزب برای محلی در يك آسایشگاه مسلولین رشوه پرداخته و جایی که همه چیز را کد مانده است، گفتگوی اصیلی با تمام ابعادش درباره قهرمانان انقلابی وجود دارد که این موضوع - اگر هیچ کاری نکرده باشد حد اقل رمانتیسیم مرا کشته است .

من هرگز در آمریکای لاتین نبوده‌ام اما در کتابهای نویسندگان میانه رود درباره فتودالیزم موجود میان دوره پدرسالاری کهن تا دوران تسلط ترور مطالبی خوانده‌ام . و درباره خیش‌های چوبی که سنگهای

گرد را از تپه‌های نه‌چندان قابل کشت بیرون میکشند و گرسنگی‌ای که به وسیله قهوه‌ی بد و مواد مخدر تسکین می‌یابد، چیزهایی شنیده‌ام .  
انقلابی که من به آن واقعاً اعتقاد دارم بدون خشونت است . اما مسلماً تلقین کردن عدم خشونت به طبقات یا نژادها در یک شرایط ناامید کننده، کار بسیار احمقانه‌ایست . من نه تنها شجاعت و مهارت «چه» بلکه تأکید او را بر این که بدون یک اساس اخلاقی محکم یک انقلاب واقعی نمی‌تواند وجود داشته باشد، تحسین می‌کنیم . انقلاب «چه» به آسانی پیروز نمی‌شود: دشمنانش هم کتابهایش را خوانده‌اند و روش‌های مخرب و ضد شورشی خود را گسترش داده‌اند .

اما در پایان پیروزی خواهد رسید و من اطمینان دارم که در کشور های آمریکای لاتین اجتماعات آزاد، سالم و پرتوانی، بدون آن عامل فاسد کننده بسیاری از کشورهای سوسیالیست یعنی خودپسندی پارتیزان های پیرقدیمی و تکنولوژیست‌های جوان، به وجود خواهد آمد .

جان آدلارد ( انگلستان )

به یاد « چه »

در زیر نقشه سفید  
یا هرج و مرج ستارگان  
ماه غوطه می خورد

او پابرهنه ایستاده است،  
بر زمین گرم ترك خورده .  
پرندگان شب جیغ می کشند

دانش عرقهایش  
ترس اورا آشکر می سازد

او منتظرست تا بکشد،  
یک تانک را،  
با تفنگی قدیمی  
که پدرش با آن خر گوش‌ها را می کشت،  
ویک چاقوی تیغه شکسته  
اما تانکی دیده نمی شود.  
پس در سپیده دم  
بر می گردد که برود  
دوسریاز  
دوبار به او شلیک می کنند  
به عقب بر می گردند  
وبی هیچ حرفی  
هفت تیرهایشان را  
در جایشان می گذارند

وهنگامی که خورشید  
از گوشت تن او نمک می سازد  
واویجان افتاده است  
در میدانی مسطح،

تکه پاره‌های تنش  
یاری‌اش می‌کنند  
ویو می‌کوشد بگوید . . .

لیمان اندروز ( امریکا )

روز سه‌شنبه دهم اکتبر ۱۹۶۷ يك عكش به‌سراسر جهان مخابره شد تا ثابت کند که گوئه‌وارا يكشنبه گذشته در برخوردی که در منطقه شمال رودخانه «ریو گراند» نزدیک دهکده جنگلی «هیگواراس» بین دو گروه از ارتش بولیوی و يك گروه چریکی پیش آمده ، کشته شده است. (این دهکده کمی بعد جایزه اعلام شده برای دستگیری گوئه‌وارا را دریافت کرد.) عکس جسد در يك اصطبل در شهر کوچک «ریو گراند» گرفته شده بود. جسد روی يك برانکار قرار داشت و برانکار بر بالای يك حوضچه سیمانی واقع شده بود .

در طول دو سال گذشته «چه» گوئه‌وارا تبدیل به افسانه شده بود. هیچکس به درستی نمی‌دانست او کجاست . هیچ مدرک قاطعی وجود



نداشت که کسی او را دیده باشد . اما وجودش دائماً احساس می شد  
و به یاری دعوت میگردید . دریای آخرین پیامش - که از یک پایگاه  
چریکی ، «جائی در این دنیا» ، برای سازمان همکاری سه قاره درهاوانا  
فرستاد - یک خط از اشعار «خوزه مارتی» شاعر انقلابی کوبائی قرن  
نوزدهم را نقل کرد: «اکنون زمان کوره های آتش است و تنها روشنائی  
باید دیده شود .» و همانگونه که خودش اظهار داشته است، گوئهوارا  
در همه جا آشکار و ظاهر شد .

اکنون او مرده است . اما امکان زندگی دوباره او در بازگشت  
واقعیت به نیروی افسانه است . افسانه باید پایدار بماند . «نیویورک تایمز»  
می نویسد : اگر ارنستو «چه» گوئهوارا واقعاً در بولیوی کشته شده -  
که اکنون محتمل به نظر میرسد - ، یک استوره به همان خوبی یک  
انسان به جای گذاشته شده است .

ما شرایط مرگ او را نمیدانیم . آدم میتواند از طرز تفکر آنها  
که «چه» به دستشان افتاده بود و رفتاری که با جسم او پس از مرگش  
انجام دادند ، چیزهایی بفهمد . ابتدا او را پنهان کردند . بعد آشکارش  
ساختند . سپس او را در یک گوربی نام در یک محل نامعلوم دفن کردند .  
آنگاه او را سوزاندند . اما قبل از سوزاندن ، انگشتهایش را برای تعیین  
هویتش در آینده ، بریدند . این موضوع ممکن است نشان دهنده آن  
باشد که آنان بطور جدی شك داشتند که کسی را که کشته اند چه  
گوئهوارا بوده است . و به همان اندازه نشان دهنده این است که آنها  
شکی نداشتند اما از جسد او می ترسیدند . من مایلم شق دوم را باور  
کنم .

تصویر ادیوئی دهم اکتبر میخواست نقطه پایانی بر یک افسانه

بگذارد . که البته تأثیرش بر بسیاری از کسانی که آنرا دیده‌اند ، کاملاً متفاوت بوده است . معنی آن چیست ؟ اکنون این عکس چه معنای دقیق و غیرمرموزی دارد؟ من میتوانم از نظر گاه خود آنرا تشریح کنم . میان این عکس و نقاشی «درس کالبدشناسی پرفسور تولپ» اثر رامبراند شباهتی وجود دارد . سرهنگ بولیویائی که لباسی بی‌عیب و نقص پوشیده است ، جایگاه پرفسور را اشغال کرده . دونفر سمت چپ او ، همانند دوتن از پزشکان سمت چپ پرفسور با توجهی شدید اما بدون علاقه شخصی به جسد نگاه میکنند . البته درست است که افراد دیگری هم در اثر رامبراند وجود دارند . همانطور که یقیناً در اصطبل شهر «واله گرانه» وجود داشته‌اند که عکسشان گرفته نشده . اما طرز قرار گرفتن جسد در ارتباط با افرادی که اطراف آن ایستاده‌اند و حس و آرامش کاملی که در آن وجود دارد کاملاً بهم شبیه است . این موضوع نباید شکفت‌انگیز باشد . چرا که عملکرد هر دو تصویر هم به یکدیگر شبیه است : هر دو میخواهند نشان دهند که یک جسد بطور ظاهری و عینی مورد معاینه قرار گرفته است . و بالاتر از این هر دو میخواهند نمونه‌ای از مرده را نشان دهند . یکی برای مشورت پزشکی و دیگری برای آموزش سیاسی .

هزاران عکس از مرده‌ها و کشته‌ها گرفته شده . اما چنین موقعیتی به ندرت وجود دارد که یکی از آنها یک صحنه تشریح را مجسم کند . پرفسور تولپ عضلات بازو را تشریح میکند و آنچه را او میگوید شامل بازوی طبیعی هر انسانی میشود . سرهنگ آخرین سرنوشت یک رهبر معروف چریکها را - همانطور که مشیت الهی حکم کرده است -

تشریح میکند و آنچه او میگوید بهر يك از چریکهای قاره مربوط میشود .

من همچنین تصویر دیگری را هم به یاد می آورم : نقاشی «مسیح مرده» - که اکنون در «برهرا»ی میلان است - اثر «مانته گنا» . بدن از همان ارتفاع اما بجای پهلو از طرف پاها دیده میشود . دستها در همان وضعیت هستند و انگشتان با همان شکل خم شده اند . پارچه روپوش قسمت پائین بدن به همان طریق شلووارزیتونی رنگ خون آلود و باز شده گوتهوارا کشیده و فرم داده شده . سر با همان زاویه بالا قرار گرفته . دهان بهمان صورت از بیان کردن مانده است . چشمهای مسیح بسته است چون دو نفر عزادار کنارش هستند . اما چشمهای چه گوتهوارا بازمانده چون هیچ سوگواری در کنارش نیست ؛ فقط يك سرهنگ يك مأمور اطلاعات آمریکا ، تعدادی سرباز بولیویائی و سسی نفر روزنامه نگار حضور دارند . بازهم شباهت نیازی به شگفتی ندارد . راههای زیادی برای قراردادن يك جسد باقیمانده از جنایت وجود ندارد .

اما شباهتهایی بیش از شباهت های فیزیکی و عملکرد هم وجود دارد . احساسی که از دیدن عکس صفحه اول آن روزنامه عصر در آن بعد از ظهر چهارشنبه به من دست داد ، بسیار به آن احساسی که يك مؤمن مسیحی مذهبی نسبت به نقاشی مانته گنا ممکن بود نشان داده باشد ، نزدیک بود . قدرت يك عکس نسبتاً زود گذر است . وقتی اکنون به عکس نگاه میکنم فقط میتوانم احساس مغشوش اولیه خود را بازسازی کنم . گوتهوارا مسیح نبود . اما اگر دوباره کار مانته گنا را در میلان ببینم ، بدن گوتهوارا را در آن خواهم دید . و این تنها به دلیل آن است

که یقیناً چنین موردی که تراژدی مرگ یک انسان زندگیش را تکامل بخشد و نمونه‌ای از مفهوم تمام زندگیش باشد، کاملاً بی‌نظیر است. من واقعاً در مورد گوته‌وارا چنین چیزی را دریافتم و یقیناً نقاش هم زمانی در مورد مسیح آنرا دریافته است. و این مرحله‌ای از تشابه احساسی است. اشتباه بسیاری از مفسرین مرگ گوته‌وارا در این است که پنداشته‌اند اوقفط مهارت نظامی یا استراتژی انقلابی معینی را پدید آورده است. بهمین دلیل آنها از یک سقوط و شکست حرف میزنند. من در موقعیتی نیستم که زیانی را که مرگ گوته‌وارا ممکنست به جنبش انقلابی آمریکای جنوبی وارد ساخته باشد، مشخص کنم. اما مسلم است که گوته‌وارا خیلی بیشتر از جزئیات نقشه‌هایش عرضه کرده و عرضه خواهد کرد. او یک تصمیم و یک سرانجام را عرضه کرده است.

گوته‌وارا دریافت که شرایط این دنیا اینگونه که هست غیر قابل تحمل است. و این شرایط اخیراً چنین شده بود. چون پیش از آنهم شرایطی که دو-سوم مردم دنیا در آن زیستند، تقریباً همانند حالا بود؛ برده‌داری و استثمار در بالاترین حد خود قرار داشت؛ اسارت رنج‌آور در شدیدترین و گسترده‌ترین شکلش مطرح بود و تلف شدن بسیار فراوان بود. اما غیر قابل تحمل نبود چرا که ابعاد کامل شرایط و موقعیت از طرف کسانی که از آن رنج میکشیدند شناخته نشده بود. حقایق همیشه در رویدادهایی که آنها بدان روی می‌آوردند وجود نداشت. آن حقایق کمی بعد متولد شدند. آن حقایق با جنبش‌ها و جنگ‌های آزادی‌خواهی ملی به دنیا آمدند.

در پرتو این حقیقت نوزاد، مفهوم امپریالیسم تغییر کرد. آشکار

شد که خواسته‌هایش متفاوت است . قبلا امپریالیسم مواد خام ارزان، کارگر استثمارشده و بازار جهانی تحت کنترل را میخواست . امروز بشری را میخواهد که اصلا به حساب نیاید .

گوته‌وارا در جنگ انقلابی علیه این امپریالیسم با مرگ خود روبرو شد . «مرگ هر جا ممکنست مارا غافلگیر کند . به او خوش آمد بگوئیم . با این فکر که فریاد نبرد ما ممکنست به گوش شنونده خاص خود برسد ، دست دیگری ممکنست تفنگ ما را بهتر استفاده کند و مردان دیگری آهنگ عزای تدفین ما را با موسیقی مقطع مسلسل و فریاد نبردهای تازهی جنگ و پیروزی بخوانند ... »

رویاریوش با مرگ به او نشان داد که زندگیش چقدر غیرقابل تحمل میتوانست باشد اگر شرایط تحمل ناپذیر این جهان را همانطور که بود می پذیرفت . رویاریوش با مرگ حدود ضرورت دگرگونی جهان را به او شناساند . با کمک گواهی نامه‌ای که از مرگ رویاریوش دریافت کرد توانست با غروری که لازمه یک انسان است به زندگی ادامه دهد .

در خبرهایی از مرگ گوته‌وارا از يك نفر شنیدم که : «اوسمبل جهانی امکانات یک انسان بود . » چرا این موضوع حقیقت دارد ؟ برای اینکه او فهمیده بود چه چیزی برای انسان غیرقابل تحمل است و منطبق با آن فهمیدن عمل کرده بود . معیاری که گوته‌وارا براساس آن زندگی کرده بود ، ناگهان به موجودیتی یگانه بدل شد که سراسر جهان را پر کرد و زندگی او را محو کرد . مرگ رویاریوش به فعالیت در آمد . عکس هم در رابطه با همین فعالیت است . امکانات از بین رفته اند . به جای آنها خون، بوی فورمل، زخم بدون پانسمان در روی

بدن شسته نشده ، مگسها و شلوار شل وول قرار گرفته است . اجزاء کوچک شخصی جسد بهنگام مرگ ، در حدیك شهر ، كاملاً ویران ، عمومی ، غیر شخصی و درهم شكسته نشان داده شده است .

گوتهوارا در محاصره دشمنانش مرد . احتمالاً آنچه آنان بهنگام زنده بودنش انجام دادند ، با آنچه پس از مرگش انجام دادند همانند است . در انتهای كارش او جز تصمیمات قبلی چیزی نداشت كه حمایتش كند . دایره قبلاً بسته شده بود .

این بی ادبی عامیانه ای بود كه بخواهند در آن «لحظه» یا در آن «ابدیت» از تجربیات او اطلاعاتی به دست آورند . بدن بی جان او همانطور كه در عكس دیده میشود تنها گزارشی است كه ما در دست داریم . ولی میتوانیم از آنچه پس از بسته شدن دایره پیش می آید نتیجه ای منطقی بگیریم . حقیقت در جهت آشكار شدن جریان می یابد . مرگ رویارویش چیزی جز سنجش ضرورت تغییر شرایط غیر قابل تحمل جهان نبود . او آگاه به مرگ واقعی خود برای اثبات حقانیتش در زندگی معیاری یافت .

عكس يك ضرورت را نشان می دهد : ضرورتی كه در آن بدن گوتهوارا كه به طور تصنعی نگه داشته شده ، صرفاً به موضوعی برای نمایش دادن بدل میشود .

در این كارترسی اولیه وجود دارد . اما در این نمایش دادن چه منظوری وجود دارد ؟ همان ترس ؟ نه . این كار به ضرورت ترس ، تعیین هویت گوتهوارا و به یقین برای نمایش بیهودگی انقلاب انجام میشود . با این وجود به خاطر خاصیت این تصویر ، ضرورت فائق میشود .

زندگی گوته‌وارا و اندیشه یا حقیقت انقلاب مستقیماً پیشرفت‌هایی را  
ایجاب می‌کند که آن ضرورت را که اکنون هم ادامه دارد، گسترش  
می‌دهد. شاید تنها راهی که می‌توانست خواست کسانی که عکس را  
آماده ساخته و اجازه انتشار داده بودند، برآورده سازد، این بود که  
تمام حالات جهان را همانطور که بود به‌طور مصنوعی و در همان لحظه  
نگاه‌دارند: توقف زندگی، تنها در آن صورت می‌توانستند نمونه‌زندگی  
گوته‌دارا را انکار کنند. اما در حالتی که هست، عکس هیچ معنایی  
ندارد چون بینندگان به معنای ضمنی آن توجه دارند و یا معنای آن  
نمایش را مردود یا بی‌ارزش می‌کند.

من عکس را با دو نقاشی مقایسه کردم چون نقاشی تنها مدرک  
تصویریست که ما قبل از اختراع عکاسی در اختیار داریم و نشان می‌دهد  
مردم چیزی را که می‌دیدند چگونه میدیده‌اند. اما عکس در مؤثر  
بودنش با نقاشی بسیار متفاوت است.

يك نقاشی، حتی موفق‌ترینش، با جریان‌هایی که با موضوع  
درونی آن مربوط است سازش پیدا میکند. حتی در جهت آن جریان‌ها  
وضعیتی را پیشنهاد میکند. ما میتوانیم يك نقاشی را به‌طور کامل در  
خودش ببینیم.

اما در مقابل يك عکس، یا باید آنرا رد کنیم یا معنایش را برای  
خودمان تکمیل کنیم. این (تصویر مرگ «چه» گوته‌وارا) تصویریست  
که تا آنجا که يك تصویر خاموش بتواند، قضاوت می‌طلبد.

جان برگر (انگلستان)

## سخن گفتن از «چه»

« چه » دیگرزندگی نمیکند، این حقیقت دارد .  
رفقا تکرار کنید: «چه» مرده است .  
اما همچنین تکرار کنید آنچه را که من می گویم :  
دشمن بخود می لرزد .

بیائید بخوانیم، نه برای جشن وشادمانی  
بلکه به خاطر آماده شدن برای جنبش سخت آینده .  
هرمرگی بایدتاوان داده شود، رفقا



دشمن باید قیمتش را بپردازد .

خوشبختی برای ابن قارۃ بسیار ستمدیده  
سخت به دست می آید ؛  
مگر روزی که شعله تفنگ‌ها  
آتش این سرزمین را برافروزد  
وحقش را به دست آورد

آن تفنگ پک دقیقه بی صدا نخواهد ماند  
چرا که اگر دست قدرتمند «چه» رهاش کند .  
دست دیگری مطمئناً بلندش خواهد کرد .  
تنها گلوله  
واندیشه‌ای که آنرا هدایت کند مسئله است .

ما گلوله داریم، تفنگ داریم ،  
چریک‌های مصمم داریم .  
آنها می‌دانند کجا گام می‌زنند .  
حتی در اندوه قلبشان شاد است .  
بخت دشمن از دست رفته است  
وسرنویشتش این است که در تاریکی بمیرد .

مردم نامهای

دشمنان، افسران بی‌ریشه  
یانکی‌ها با ماشین‌های جنگی‌شان  
و اربابها را که پول‌ها، چرخ‌ها، کشتزارها و زمین‌ها را در اختیار دارند،  
صدا خواهند کرد .  
وما، ما کی هستیم ؟  
ما همه مردمانی هستیم مستمند و ستم‌دیده  
خوار و خفیف اما مصمم  
بی‌چیز، اما شایسته‌ترین ساکنین این قاره آتشفشان.

ما همراه « چه » از میان دره‌های ناهموار  
از میان چمن‌زارها  
و از میان شهرها می‌گذریم  
و به این کار ادامه خواهیم داد  
تا روزی که برفراز کوه آتش برافروزیم .

ما شکایتی نداریم  
و از ظالمان خود چیزی نمی‌خواهیم  
هرگز با آنان بحث نمی‌کنیم  
رفقا، ما از راه گلوله سفر خواهیم کرد  
و از جنگی به جنگی دیگر سرگردان خواهیم بود

ما به خاطر چه چیز

جز به خاطر خواستن نان و میوه،  
به خاطر مردم عادی  
برای سپیده دم عشق  
برای روز پیروزی و سوسیالیسم  
حاضریم بجنگیم و این گونه قربانی شویم ؟

« چه » با زبان چریکی اش گفت :  
مرگ يك ادراك است،  
که هزار بار فرا می رسد  
و پیروزی  
ارسطوره‌ی رؤیاهای يك چريك  
اودر حواب عمیقش  
بر رؤیاهایش حساب می کند .

به من بگو فرمانده،  
رهبرها کجا به جنگ ادامه می دهند ؟  
و جنگ جویان آینده کجا هستند ؟  
بعضی اکنون می جنگند  
و دیگران در میان برگ‌ها و کنار رودخانه‌ها متولد می شوند  
به وسیله زمین و آسمانشان تغذیه خواهند شد .  
زمین و آسمانی که از آن تونیز هست .  
و از آن من هم

به سرعت به نبرد باید باز گشت .  
جنگ نباید فروکش کند  
تفنگ‌های ما سرخی می‌زنند  
و همچنان که ما پیش می‌رویم، با ترس و تنفر می‌سوزانند .

ما شایسته خواهیم بود، فرمانده  
به انقلاب سوگند می‌خوریم !

ساراندی کابره را ( اروگوئه )

هر چه را که می‌خواهم بنویسم تا احترام مرا نسبت به آنستو چه  
گوئوارای زنده یا مرده نشان دهد، به‌نظم غیر واقعی می‌رسد. من  
صدای خنده پرکنایه و شفقت او را که به‌من جواب می‌دهد می‌شنوم.  
من اینجا هستم نشسته در اطاق مطالعه‌ام، محصور در میان کتابهایم،  
در صلی دروغین در اروپای خوشبخت دروغین و در زمان کارروازانه‌ام  
وقت کوتاهی یافته‌ام تا بدون هیچ‌گونه خطری در باره‌ی مردی مطلب  
بنویسم که همه‌ی خطرهای را به‌جان می‌خرد. مردی که تظاهر به‌صلحی  
موقتی را نمی‌پذیرفت، مردی که با اعتقاد بر این مطلب که هر تأخیری  
برای فداکاری در امروز، میبایستی فردا با فداکاری بزرگتری جبران  
شود و از خود همچون دیگران روح فداکاری انتظار داشت. در نظر ما  
چه گوئوارا نشانه‌ی جدی‌ترین چیزهاییست که انقلاب و آینده‌ی جهان

مربوط میشود . او تندترین انتقاد از هر حرکت ما است که برای آرام کردن وجدانمان به کار میرود . با چنین فکریست که او در مرگش هم نه کمتر از زندگیش محور گفتگوها و افکار ماقرار می گیرد .

حضور او حضوری نیست که تأیید و بزرگداشت ما را بطلبد؛ این ممکنست نتیجه فراموش کردن و ناچیز انگاشتن اهمیت سرمشق مشکل او باشد .

« نمونه چه » از انسانها روش مبارزه‌ای را می طلبد که کمتر از نمای آینده‌ای که باید از این جنبش‌ها به وجود آید نیست .

بحث گوته‌وارا، بحثی طولانی که زندگی کوتاه او بود - که از بحث به عمل و از عمل به بحث کشیده میشد، بدون اینکه اسلحه‌ها زمین بگذارد نمیتواند به وسیلهٔ مرگ قطع شود . همیشه به سوی تکامل ادامه خواهد یافت . بنا بر این دیدار با او برای پرسشگری گمنام و اتفاقی همچون من که همراه با گروهی از مهمانان در یک بعد از ظهر سال ۱۹۶۴ در اداره او در وزارت صنایع ملاقات کرده‌ایم، نمیتواند یک فصل حاشیه‌ای باقی بماند . بحث‌هایی مهم هستند که بی صدا در مغز ادامه می‌یابند. در مغز من گفتگو با «چه» در تمام این سالها ادامه داشته است .

و هر چه زمان بیشتر گذشته حقانیت او بیشتر ثابت گشته است . اکنون او با پذیرش مرگ، جنبشی را به وجود آورده است که نمیتواند متوقف شود و همیشه با حقانیتی بیش از پیش ادامه خواهد یافت.

ایتالو کالوینو ( ایتالیا )

دو نام بالای همه نام‌ها سالهای جدید آمریکای لاتین را در خود  
خلاصه می‌کند :

ارنستو «چه» گوئه وارا و کامیلو تورزستر و پر (۱)  
هر دو قهرمان و هر دو شهید بودند . هر دو خویشتن را به یک دلیل  
وقف کردند :

آزادی مردمشان . وقتی از «مردمشان» می‌گویم منظورم مردمی  
ستم‌دیده، فقیر، گرسنه و استعمار شده است . شعله همانندی قلب هر دو شان  
را به آتش کشید و رسالتی قهرمانی به آنان بخشید . آنها خیلی خوب

---

۱- Camilo Tortres Resterpo کیش انقلابی کلمبیائی که  
هنگام عملیات در جنگی به همراه چریک‌های کلمبیائی در پانزدهم فوریه ۱۹۶۶  
کشته شد .

میدانستند که باید جوانیشان را در خدمت آزادی بگذارند و همین کار را هم کردند . آنها اعتقاد داشتند یک سیستم سیاسی که نتواند به توده‌ها خدمت کند باید نابود شود و به جای آن یک حکومت عادلانه که در رفع مشکلات مستمندان بیشتر بکوشد، ایجاد گردد .

ایده‌آلهای مسیحی در خدمت فقرا و پایمال شدگان است . این غیر انسانی و زیان‌آور است که یک زندگی به جبران اشتباه یک قانون اجتماعی که نمیتواند نیازهای اساسی انسان را بر آورد، از امید تهی شود . مردم آمریکا لاتین با فرمانروایی الیگارشی‌ها و امپریالیسم درهم شکسته‌اند . ال‌چه و پدر کامیلو علیه خود کامگی امپریالیستی که هم ملت‌های مستقل و هم ملت‌های توسعه نیافته را تهدید میکند، طغیان کردند . مرگی که بر مبنای آن انسانها امید می‌یابند و جنبشی را آغاز میکنند تا آزادی واقعی را به دست آورند، یک عمل مسیحی است . چه گوئند و او را و پدر کامیلو هر دو به خاطر یک ایده‌آل مسیحی زندگی خویش را بخشیدند هر دو به خاطر ظهور نهایی عدالت، که یکی از اصول بنیانی مسیحیت است به پا خواستند .

من با « الیورمی لارد » بسیار موافقم که میگوید : جنگ به خاطر عدالت، فدا کردن زندگی یک نفر به خاطر برادرانش و پذیرش مسئولیت همه واقیتهای انجیلی و همه کوششهای صادقانه‌ای در راه مذهب حقیقی خدا بر زمین هستند .

کامیلو و « چه » با جنگشان به خاطر عدالت برای همه، به برقراری این مذهب کمک کردند . آنها می‌دانستند که این کار مأموریت آنان است و به خاطر آن بدون کوچکترین نشانی از فرصت طلبی و عطف کردند، جنگیدند و مردند .



آنها هرگز با وجدان خویش هیچ معامله‌ای یا سازشی نکردند. آنها صرفاً نتایجی را پذیرفتند که اعتقاداتشان ایجاب میکرد. مسانند اعتقادات منطقی بسیار بدیهی که از بحث و مشورت ناشی شده بود. هر دو در سطح بالا آموزش یافته و شخصیت قدرتمندی داشتند. هر دو رهبر به دنیا آمده بودند. برجسته‌ترین خصوصیت آنان چشم‌پوشی بی‌قید و شرطشان از همه چیز به خاطر خدمت به بهترین وجه بود. خانه آنان تمام آمریکای جنوبی، قاره بزرگی که به خاطر عدالت فریاد می‌کرد، بود.

آنها انقلابی ورزمنده چریک شدند چون امپریالیسم به خشونت می‌کشاند، با خشونت تغذیه می‌کند، از خشونت به دنیا آمده است و تنها با خشونت میتوان با آن جنگید. چه گوئه‌وارا و پدر کامیلو، همچون انقلابیون دیگر، فرزند زمان و شرایط قاره خود بودند.

چه گوئه‌وارا و پدر کامیلو هر دو سمبل و پیامبر دوران ما هستند. آنها با خون خویش و سرمشق خویش به عهد خود وفا کردند. آنها مردند تا به زمانی که ما در آن زندگی میکنیم دین خود را بپردازند. آنها به کوهستانها عزیمت کردند و آنجا ماندند. مسیح‌هایی از مسیحیت جدید سربازان جسد آنان را در جایی ناشناخته پنهان کردند. چون مستبدان از استخوانهای قهرمانها میترسند.

قهرمانان، حتی مرده، بسیار روشن می‌سوزند؛ در حالیکه مستبدان داغ‌ننگی را بر پیشانی‌شان به هم‌جا می‌کشاند.

قهرمانانی چون چه گوئه‌وارا و کامیلو تورز هنگام مرگ به دنیا آمدند. مستبدان به هنگام تولد مرده‌اند. برای این که آنان چیزی جز جسد‌های متحرک نیستند.

آنها و دمکراسی پر سرو صدایشان نفی همه ارزش‌ها هستند، درحالی که مردانی مثل چه و کامیلو کاملا معتبر هستند . صدایشان ، زخمهایشان و آتش درونی‌شان برای یاری به بیچارگان روی زمین به جنگ ادامه می‌دهد، برای این که جنگ ضرورت دارد .

وقتی تاریخ انقلاب نوشته میشود به دو بخش تقسیم خواهد شد: دوره‌ای که قبل از مرگ چه و کامیلو وجود داشته است و دوره‌ای که پس از فداکاری نهایی آنان خواهد آمد. از حالا به بعد تاریخ آمریکا به دو نیمه تقسیم شده است .

جرمن گازمن کامپوس ( کلمبیا )

چه گوئوارا،  
بسیاری مردم از تو پرسیدند  
خانه واقعیات کجاست ؟  
و توجواب دادی :  
خانه ام جائیست که بتوانم برای انقلاب بجنگم .

خانهات آنجاست که مردم رنج می کشند  
و تومی توانی به جنبش آنان به پیوندی  
اوه، چه، خانهات آمریکااست .  
و جای پاهایت که در راه تونهسوی نبرد باقی مانده است .

مرزهای کشورت را مشخص می کند  
و برای راه پیمائی چریک ها در تمام روزها و شب ها  
خطوط اصلی نقشه میهن حقیقی آنهاست .

هر جا که بشریت فریاد می کشد،  
شعله خشمش می افروزد،  
و بر علیه دشمن سر به شورش بر می دارد،  
آنجا خانه توست .  
این حقیقتی است، چه  
که تو در نقطه مخصوصی در فضا به دنیا آمده ای  
اما قلبت از تو  
برای زندگی در تمام افق ها  
یک هم شهری ساخته است .

و اما کوبا، کوباچی ؟  
کوبا خانه قلب من است  
اکنون فقط به خاطر انقلاب  
من مسئولیتها، خانه و میهنم را رها می کنم .  
من حتی ملیتم را می بخشم .  
و برای رها کردنش فقط یونیفورم را  
که در روزهای گذشته پوشیده ام بیرون می آورم  
اما کوبا همیشه آمیخته است

با تمام من، با هر قطره از خونم  
پس چگونه می‌توانم به راستی از کوبا جدا شوم؟  
اوه، فیدل، کوبا وطن من است .

وویتنام، ویتنام جی؟  
ویتنام سرزمینی است که هرگز نرفته‌ام  
اما همیشه آنجا بوده‌ام .  
با از خود گذشتگی و قربانی شدنش  
قلب من آنجا در خط آتش است .  
و آنچه که دنیا و آنچه که دیا نیاز دارد ، ز دارد ،  
فقط دو یا سه یا بیشتر ویتنام است .  
تو یکبار این را گفته‌ای  
و معنایش اینست که . . .  
همان‌طور که تو در زغال آتش انقلاب دمیده‌ای  
تا آنها سرخ و برافروخته شوند .

و حالا، چه گوئیم و ارا  
در راه آتش و خون افتاده‌ای  
هنگامی که تو برای مردم وطن‌های واقعی می‌سازی  
در راهی قدم گذاشته‌ای که خود انتخاب کرده‌ای .  
و به همان گونه احساس می‌کنی بازوهای بلندت  
در سراسر آمریکا گسترده است .

میلیونها نفر همچنان تورا دوست دارند  
و در هر جا قلب‌هایی تورا به یاد می‌آرند .  
همه آنها که مردم و حقیقت را که تو دوست داشتی دوست می‌دارند.  
بعضی نام‌ها ما را از افتخار انسانی سرشار می‌کند.  
بعضی جنگ‌جویان وقتی سقوط می‌کنند  
می‌توانند همچنان نیرو ببخشند .  
اوه، چه به این دلیل است که تو درست اکنون،  
در خط نبرد کنار مایی .

کوهوی کان ( ویتنام شمالی )

مرگ «چه» گوئوارا این مسؤلیت را بر عهده همه انقلابیون جهان می گذارد که تصمیم خود را برای ادامه جنگ تا شکست کامل امپریالیسم مستحکم کنند . اکنون زمان سخنرانیهای طولانی در باره خاطراتی از «چه» نیست . اکنون هنگام عمل و اقدام شجاعانه است . «چه» به وضوح روشن کرد که دیگر احتیاجی به صحبت نیست چون تناقضات در جهان آشکار است و حالا وقت آن رسیده است که هر يك جایگاه خود را در جنگ مشخص کنند . همین است که چه گوئوارا در اصل نمرده است . نمی خواهم در باره «چه» طوری حرف بزنم که یعنی او مرده است . این هیچ معنایی ندارد . چون عقایدش با ما هستند .

من شخصاً هیچوقت چه گوئہ و اراراً ندیدہ ام . اما اورامی شناسم  
و اکنون اورا بہتر می شناسم . مسئلہٴ مهم اینست کہ بدانیم افکار و عقایدش  
با ماست و بہ این دلیل است کہ برای جنگ آمادہ می شویم .  
استو کلی کارمایکل ( آمریکا )



زندگی «چه» حتی بر بدترین دشمنان ایدئولوژیکی اش تأثیری شگرف داشته است و آنها را وادار ساخته تا تحسینش کنند. این تقریباً نمونه‌ای یگانه است که انسانی بتواند پذیرش و گواهی دشمنان خویش را کسب نماید. دشمنانی که او اسلحه به دست رویا رویشان قرار گرفته بود. دشمنان ایدئولوژیکی اش که به طرز غیرمنتظره‌ای همه در ابراز احترام نسبت به «چه» هم‌رأی بودند.

چه کسی می‌تواند اهمیت جنبش انقلابی تحت تأثیر مرگ «چه» را انکار کند؟ اهمیتی که نمی‌تواند به حساب تجربیات و الهامات او گذاشته شود بلکه بر مبنای وسعت اعتبار و شهرت او که تمام مرتجعین از آن وحشت داشتند، قرار گرفته بود.

او یک نسیم آتشین بود. یک نسیم خیلی سخت. در هر حال ما

مطمئنیم که او، بیش از هر کس دیگر اعتقاد داشت که زندگی جسمی انسان‌ها نیست که به حساب می‌آید بلکه رفتار آنهاست. و تنها رفتار اوست که می‌تواند بی‌توجهی‌اش نسبت به خطر را توجیه کند و تنها رفتار اوست که می‌تواند به حساب شخصیت و اعمال او گذاشته شود. «چه» بدون ارجعیت یکی بردیگری، هم رهبر و هم سرباز بود.

از نظر نظامی او به طور فوق‌العاده‌ای توانا، شجاع و یک چریک رزمنده بود. یکی از نقطه ضعفهایش شجاعت و بی‌تفاوتی‌اش نسبت به خطر بود.

در نبرد چریکی او یک هنرمند بود. بیش از هزار بار آنها را انجام داده بود. با اینهمه کسانی هستند که می‌گویند ثابت کنند که مرگ با شکوه و قهرمانی او نشان می‌دهد که دریافت‌ها و نظریه‌هایش درباره جنگ چریکی نه با ارزش و نه درست بوده است.

هنرمند می‌تواند بمیرد. خصوصاً وقتی که هنرش هنر خطرناک جنگ انقلابی باشد. اما چیزی که شاید نمی‌تواند بمیرد هنریست که اوزندگی و هوشمندی‌اش را به آن بخشیده است.

آیا شگفت‌انگیز نیست که هنرمندی همانند «چه» در نبرد بمیرد؟ آنچه بیشتر مایه تعجب است این است که او از بسیاری نبردها، در طول جنگ انقلابی ما، که در آنها به دفعات بی‌شمار زندگی خود را به خطر انداخته بود، جان به در برده است.

«چه» به خاطر هیچ انگیزه دلیلی جز مسئله استثمار شدگان و ستمکشان این قاره نمرد. «چه» تنها در حمایت از این مسئله مرد. به طوری که حتی دشمنانش جرئت نکردند چیز دیگری را عنوان کنند.

نگاهی به دورانهای تاریخی نشان میدهند کسانی که همانند «چه» عمل کرده‌اند، که او هرچه آنها می‌توانستند انجام داده و همه چیز را به خاطر نیازمندان فدا کرده است نمی‌توانند از رشد شکوهمند هرروزه و عمیق عمیق تر جای گرفتن در قلب‌های مردم بازمانند .

فیدل کاسترو ( کوبا )

## سرود

آنجا که رودخانه خشک جاریست  
سربازان فرصت لازم را به دست می آورند ،  
اونمی تواند نفس بکشد یا برخیزد،  
هنگامی که آنها اورا بین تفنگ‌هایشان محاصره کرده‌اند

دوسرباز درهم می کوبند .  
مدرسه‌ای را که اودر آنجا تیرخورد  
چون دهقانانی که نمی دانستند بخوانند  
ممکن بود درخون بخوانند :

آنها که با کلام زیستند به شمشیر کشته خواهند شد،  
واجسام مرده یا زنده شان سوزانده خواهد شد،  
همچون کتابهایی که نباید خوانده شود .  
به وسیله کسانی که شاید هیچوقت به خواندن فکر نکرده اند  
زیرا که واژه قانون و انضباط تنها کتابیست که احتیاج دارند .

مادر، مادرپسرت را ببین  
زخمهایش چه می گویند  
فقط این که او نبایست رفته باشد.  
نبایست بازی کرده باشد .

ما می دانیم  
آنسوی خیابانها  
آنسوی شهرها  
گلوهایی که او کاشته است  
به صورت هزاران اسلحه رشد خواهند کرد تا بر زمینش افکنند،

اومی توانست با کلام زندگی کرده باشد و از شمشیر بهره نبرد  
و جسمش می توانست مرده یا زنده نوازش شود  
اومی توانست کتابهایی نوشته باشد،  
تا از طریق کودکانی که به آنها خواندن را آموخته بود،  
بارها خوانده و خوانده شود  
چون زمان برای رشد تنها چیزیست که يك كودك يا دنيا احتیاج دارد.

۱۰۱ او کجا می توانست راحت یابد ؟  
هنگام نوشتن در شرق  
گرفتار پلیس شد و آنقدر شکنجه شد تا اعتراف کرد .

در جائیکه کسانی به وسیله کلمات زندگی میکنند با شمشیر امتحان میشوند  
و اجسام مرده یا زنده شان دفن می شود  
همچون کتابی که نباید خوانده شود  
به وسیله کسانی که برای خواندن نباید آزاد باشند  
چون واژه قانون و انضباط تنها کتابیست که آنها احتیاج دارند

یا اینجا در غرب  
کجا می توانست حداقل زندگی کند  
در آرامش کتاب هایی بنویسد  
خوب غذا بخورد و خوب بپوشد.

جائی که کسانی با کلام زندگی می کنند از کلام می ترسند  
و اجسام مرده یا زنده شان به هم فشرده خواهد شد،  
به وسیله این ترس که نباید بخوانند یا نمی توانند برای خواندن مناسب باشند.

ما می دانیم  
آنسوی خیابانها  
آنسوی شهرها

گلوله‌هایی که او افشانده است  
به صورت هزاران اسلحه رشد خواهند کرد تا بر زمینش افکنند.  
هنوز مرد مرده  
با وجود زخم‌هایش، زنده است؟  
می‌تواند با زخم‌هایش نجات یابد؟

دیكتاتورها و پولدارها  
که نمی‌گذارند انسان بیچاره زندگی کند،  
برمی‌گردند و در پشت خود  
مردی را می‌بینند با يك چاقوی شکسته  
مردی نه خوب و اصیل  
يك مرد کشته شده،  
که خونش  
برای زندگی پولداران تلف شده است  
برای زندگی پولداران تلف شده است

آلاس دیویر کلایر (انگلستان)

نبرد چریکی آنچنان که او تشریح می کند، آهسته، بیمار گونه و کسل کننده است. يك کار فنی است. انقلاب‌ها نیز فنی هستند. در انقلاب‌ها به اندازه ماشین‌های قمار امکان برد و باخت وجود دارد. تاریخ قوانین و امکانات آن را بیان می کند. این امری بدیهی است - «چه» آنرا می داند، کاسترو می داند که در گذشته، لحظه پیروزی اغلب با لحظه شکست یکی شده است.

باتیستا (شاه، تزار، کومینتانگ<sup>۱</sup>) در مقایسه با بوناپار تیسم و بوروکراسی، چنگال‌هایی که سال‌ها درون انقلاب‌های موفق وجود

---

۱ - Kuomintang حزب ناسیونالیست چین که در ۱۸۹۱ به دست سونیات سن به وجود آمد و در سال ۱۹۲۵ در زمان ریاست چیانگ کای چک مبارزه سختی را علیه کمونیست‌ها آغاز کرد.



داشته‌اند، دشمنان ناچیزی هستند .

در کوبا، فیدلیست‌ها - اشخاص اصیل قابل اعتمادی که ایده آل‌یزم‌شان نابودنشده‌ی وایدئولوژی آنها نسبتاً برگزیده بود - برای به‌ثمررساندن کامل انقلاب به‌جای ماندند . آنها در فاصله‌ی میان مردم با فرصت‌طلبان و صاحب‌مقامان طبقه‌ی جدید قرار گرفتند . کسانی که حتی در دوره‌ی خودشان هم زجر کشیدند .

زمانی که فیدل در کوبا ماند « چه » از آن خارج شد . البته او يك کوبائی نبود و نمی‌توانست هنگامی که ایالات متحده در جستجوی طعمه، همچون چترسیاهی برفراز آمریکای لاتین سایه می‌افکند، ساکت بنشیند . بنا براین چه انقلاب را به‌خاطر انقلاب ترك کرد .

گاریب‌لدی با تمام عظمتش، خنده‌دار و نمایشی بود . یاغیانش پیراهن قرمزی پوشیدند و هنگام راه‌رفتن آوازی خواندند . چه‌همچون رودخانه‌ای زیرزمینی صبورانه و متفکرانه حرکت کرد . او تقریباً تجسم تکنیک دوران خود بود . در « چه » حالت شخصی و عملکرد اجتماعی يك‌جا جمع شده بود . به‌خاطر پیروزی او ناپدید میشد و سکوت میکرد . مگر در بین مردمی که از میان‌شان برخاسته بود . مردمی که برای ما فقط آمار یا اگر امکان داشته باشد اهالی سرزمینی هستند که ممکن است از پنجره‌ی يك هواپیما دیده شوند .

سخنی گزاف نیست اگر شکست‌های او موفقیت خوانده شود . کسی نمی‌تواند بگوید : خاطره‌ی او « همچون » گاریبالدی زنده خواهد ماند . این کافی نیست چون منطق گاریبالدی هرگز پیروز نشد .

دیویدکات ( انگلستان )

رفیقان روح من، می‌خواهم باغبان گریبان خاک باشم که شما را  
می‌پوشاند و تغذیه می‌کند.

**میگوئیل هرناندز**

جسدت پایان کار تو نمی‌تواند باشد  
با استخوان‌هایت نمی‌تواند پناه داربستی شود  
برای درختی که می‌خواهد رشد کند از جایی که تو خوابیده و پوسیده‌ای.

قلب جهانی تو خون را به درون و بیرون جاری می‌سازد  
پس ما، نه گریبان همچون یتیمان بی‌پناه در این گوشه‌ها  
نه فقط نشسته در این جا در فکر انتقام از دست‌دادن تو،

که نمی بایستی پایگاهت را ازدست می دادی  
و شرطی نمی بستی که در آن شماره بخت پیروزی را ازدست بدهی،  
در این شب، این شب چاره ناپذیر که تقریباً همه ما را خفه کرده است،  
نام تورا بر بالای تاریخ می نویسیم .

می خواهیم بگویم به گونه ای زندگی می کنی  
که نقطه مقابل زیستی ست که ما می شناسیم :  
نه ریاضت کشانه، نه افراطی، فقط ساکت .  
آنجا هیچ زندگی وجود ندارد .  
نه فریادی، نه جنگی، نه اعلام موجودیتی .  
این يك زندگیست که ما دوباره برای تو خلق کرده ایم  
بنا بر این چهره و منظر شکسته، سخت و مرده تورا نمی خواهیم

.....

آنها یکبار تورا شکست دادند، چریک  
اما فقط یکبار نه بیشتر  
یکبار کاملاً کافی برای آن که  
رنج ما را با اشک ها و همه چیزهایی که تو برای کشتن لازم داری مسلح کند.

مرگ تو دوره دیگری از خشم را شروع کرده است .  
ما میراث تورا گلوله به گلوله کشف خواهیم کرد  
هر جای پای که کفشهایت در زمینهای جنگلی آمریکا بر جای گذاشته است،  
تنگی نفست را با دهان باز، عشقت که ما را نگاه می دارد،

خشونت و تنفر قاطعت،  
و گلوی پراز کلمات آتشینت را کشف خواهیم کرد .  
تورا سلام می کنم ای مرد خدا (!)  
گرچه توبه ادعای مردی که هر تکه از تورا دوست دارد گوش نخواهی کرد .  
ما دیگر هیچوقت تورا نخواهیم دید،  
روبای قاره ها !

لیکن خواهی مارا از آن تنهایی،  
از آن قعر عمیق که آنجا رازها فشرده اند، پشتیبانی کن !  
یک روز سودمند، یک روز روشن ،  
ماجراهای بزرگ تو دنیا را درمی نوردد  
پی مرگی به جای مانده است  
شریک روح من، شریک  
hasta la victoria Siempre .

آنتونیو کمنته ( کوبا )

۱ - Isalute you man op God!

اکنون کلمات، کلمات بی‌فایده، کلمات فصیح و بلیغ که به وسیله اشک یا خشم دیکته شده‌اند نوشته خواهد شد. اکنون تصاویر زیبایی از قفتوس‌های در حال برخاستن از خاکسترها، ساخته خواهد شد. اکنون اشعار و گفتارهایی وجود خواهد داشت که به پندار «چه» تقدیم میشود. من هم کلماتی می‌نویسم. اما نمی‌خواهم کلماتم بدانگونه باشد نمی‌خواهم کسی باشم که کلماتی درباره او می‌نویسد. من ناممکنی را می‌خواهم که کمترین شایستگی‌اش را دارم: می‌خواهم صدای او باشد که اینجاضبط می‌شود و دستهای او باشد که این خطوط را می‌نویسد. من دانم که این (ناممکن) پوچ و محال است و درست بهمین علت است که احساس می‌کنم او این لغات را همراه من می‌نویسد. چون هیچ‌کس بهتر از او نمی‌داند از چه راهی پوچی و عدم امکان می‌تواند روزی برای انسان

به واقعیت و آن آینده‌ای که زندگیش را به آن بخشیده است، بدل شود.  
پس برادر، دستم را یکبار دیگر به کار بگیر. این کار برای آنان که انگشتان  
را از دستت جدا کرده‌اند خوش‌آیند نخواهد بود، این کار برای آنان که  
تورا کشته‌اند و در گوری گمنام ناپدید کرده‌اند خوش‌آیند نخواهد بود.  
قلم را بردار و بنویس. آنچه می‌گویم و انجام می‌دهم می‌خواهم همراه  
تو بگویم و بنویسم. فقط به این صورت است که ادامه زندگی مفهومی  
دارد.

جولیو ورتازار (آرژانتین)

می‌خواهم قبل از همه چیز به این موضوع اشاره کنم که مرگ  
گوته‌وارا پایان جنبش علیه امپریالیسم معنی نمی‌دهد، بلکه به معنی  
شروع آنست. چون مرگ او به گونه‌ای سرسختانه برای جنگ پرچمی  
برافراشته است، برای این که «چه» یکی از آنان نیست که می‌توانند  
بمیرند - به عنوان يك مثال ورهنمود اوبی مرگ است - . برای اینکه  
اودر قلب هر انقلابی به زندگی ادامه خواهد داد .

يك «چه» مرده است، «چه» های دیگر در حال تولدند یا در  
نقطه شروع عمل هستند . گروهی دیگر اکنون در عملیات هستند یا فردا  
وارد صحنه خواهند شد . اینجا یا جاهای دیگر از این قاره .  
سالهای سال «چه» به صورت معجزه آسایی زندگی کرده و از  
مرگ گریخته است .

سالها پیش او تصمیم گرفت اینجا یا آنجا، هر جا که به او احتیاج باشد، در خط اول جبهه بجنگد. سالها پیش «چه» مرگ را، هر لحظه پیش چشم داشت. همیشه می گفت قربانی شدنش هیچ معنایی ندارد، برای اینکه جز حادثه‌ای کوچک در انقلاب جهانی چیز دیگری نیست. این وظیفه هر يك از ماست که خون او را به بذری تبدیل کنیم. بعضی از انسانها مرده‌شان از زنده‌شان بسیار خطرناکتر است. حتی اگر آنان که از ایشان می ترسند دستهایشان را از تنشان جدا کنند، جسمشان را بسوزانند و خاکسترشان را پنهان کنند. «چه» اکنون به خاطر ما به زندگی در می آید و انقلاب ادامه خواهد یافت.

نه، من اکنون از پیروزشدگان ترحم نمی طلبم. خود را به شما وفاتحین نمی بخشم.

برعکس، می خواهم بگویم، گرچه خود را در برابر آنها مانی که شما بر من وارد می سازید کاملا بی گناه می دانم، اما گناهکارم چون به پیروزی نهایی و قریب الوقوع «چه» اعتقاد دارم. گناهکارم چون می خواهم پیمانی را که در برابر او بسته‌ام با قاطعیت انجام دهم؛ همچون هر کس دیگری که امتیاز دیدن زندگی، تفکر و عمل «چه» را داشته است و با تمام محدودیت‌هایش به «چه» وابسته شده است تا به او وفادار بماند و نمونه او را تا پایان ادامه دهد.

من هر چه که بتوانم انجام خواهم داد تا روزی شایسته همه آن افتخارات نابخاشناکی که بهنگام محکوم کردنم به خاطر کارهایی که هیچوقت نکرده‌ام، اما همیشه می خواسته‌ام انجام دهم، به من بخشیده‌اید، باشم. بنا بر این در کمال آرامش و از صمیم قلب، قبلا از کلمات قصاری که از شما خواهم شنید تشکر می کنم. حرفی ندارم.

رژی دبره (فرانسه) در جریان محاکمه اش در کامبری در نوامبر ۱۹۶۷



با این که افتاده‌ای  
درخشش تو کمتر نشده است  
« سیاهی اندام » چریکی‌ات  
نشسته براسی از آتش است  
میان ابرها و بادهای « سیه را »

گرچه تورا ساکت کرده‌اند، تو ساکت نیستی .  
گرچه تورا سوزاندند  
گرچه در زیر زمین پنهان کردند  
گرچه تورا

در گورستانها، جنگلها و کوهستانها پنهان کردند،  
نمی‌توانند ما را از یافتن تو بنازد  
« چه » فرمانده، رفیق !

نیکلاس گیلن ( کوبا )

« چه » اولین مردی بود که به ما نشان داد بدون آن که در دام فرصت طلبان راست گرا بیفتیم می توانیم از همزیستی مسالمت آمیز متفر باشیم و می توانیم مارکسیسم خورده بورژوائی، انتخابات محلی و معاملات را رد کنیم و همچنان کمونیست باقی بمانیم . بالاتر از همه اینها او بود که برای اولین بار با صدای بلند و واضح اعلام کرد چیزی بدتر از سوسیالیستی نیست که در حد یک نظریه اقتصادی محدود شده است و فقط می تواند راه حل منطقی تری برای به کار گرفتن ابزارهای فرسوده سرمایه داری پیدا کند . اما چیزی که ما به خاطرش جنگیده ایم سوسیالیستی ست که بشریت تازه ای را خلق خواهد کرد . همچنین ما باید از « چه » متشکر باشیم به خاطر این حقیقت که انقلاب کوبا، که در سال ۱۹۵۹ به ما امید و شجاعت تازه ای بخشید، ادامه یافته است و در

قلب‌های ما گرامی مانده است .

« چه » به خاطر رمانیسمی بدون توهم به پا خاست . او به خاطر عشقی قیام کرد که نمی‌تواند خود را به یک زن، یک مرد یا یک خانواده محدود کند. عشق او عشقی دیوانه‌وار و غیر منطقی برد که انسانی را بجنک بر روی خاکی بیگانه می‌کشاند، که یهودی را به خاطر اعراب، فرانسوی را به خاطر الجزایری، سفیدپوستی را به خاطر سیاهان و بورژوازی را به خاطر زحمتکشان به جنگیدن هدایت می‌کند .

من هنوز اولین چیزی را که او هنگامی که در زمان تهاجم به خلیج خوک‌ها او را در کوبا دیدم به من گفت، می‌شنوم : اینجا چکار می‌کنی فرانسوی ؟ من توضیح نامفهومی به او دادم : « ازدست پاریس... هیچ اتفاق سیاسی نمی‌افتد . . . » او با همان روش دوستانه و ملاحظت‌آمیزش جواب داد : « خب اگر در فرانسه نمی‌توانی کاری انجام دهی چرا نمی‌روی برای الجزایری‌ها که هنوز استقلالشان را بدست نیاورده‌اند بجنگی؟ »

سه سال بعد در الجزایر، پس از استقلال الجزایریها، این مسئله را به من یادآوری کرد : « حالا اینجا چکار میکنی ؟ آنها آزادند. دیگر به تو احتیاجی ندارند . همچنین یکبار به من گفت : « تو موفقیت را دوست داری . چیزی که فتح شده باشد . توفقط درباره آنچه که موفقیت‌آمیز است مینویسی اما باید به خاطر منطقی بجنگی که فقط در مرحله شروع است، که بنظر می‌آید نزدیک به شکست است . . . »

کار مشکلی بود که در حضور او احساس خجالت نکنی . حتی اگر او را خوب می‌شناختی . حس می‌کردی نمی‌توانی خیلی خودمانی او

را « تو » بنامی . گرچه همه از رهبران کوبا چنین یاد می کردند . در « چه » چیز فوق العاده آرام و متین و وجود داشت .

صدایش بسیار پائین بود و با صدای خشن گرفته ای می خندید . گمان می کنم خودش هم کمی خجالتی بود . چیزی که در او بی نظیر بود تضادی بود که میان بدن عضلانی با ظرافت بیش از حد ، چهره اشرافتی ، رنگپریده و تا حدودی بیمار گونه او وجود داشت . او همان قدر که مردم میخواستند باشد ، جذاب و دوست داشتنی بود . اما این موضوع کمتر به خاطر ظاهر او بود و بیشتر صحبت ها ، هوشمندی ، مهربانی و شوخ طبعی اش بود که چنین جذابیتی به او می بخشید .

همیشه يك یونیفورم سبز زیتونی ، پوتین های بندی ضخیم و يك کلاه بره سیاه که همیشه تا روی چشمهایش پائین کشیده بود ، میپوشید در مدت اقامتش در پاریس در ۱۹۶۴ هرگز چیز دیگری نپوشید . با اینهمه همیشه خیلی مرتب و منظم دیده می شد و هرگز بنظر نمی رسید که لباسی تجملی پوشیده است . من تضاد بین لباس پوشیدن او با « بن بلا » رادر اوج شهرت لباسهای چینی هنگامیکه در الجزایر بودیم به خاطر دارم . بن بلا یونیفورمی رامی پوشید که ترکیب دقیقی بود از لباسهای نهرو و مائو که « چه » با شگفتی و مزاح در آن مینگریست .

وقتی « چه » به آن ترتیب به شما نگاه می کرد . آن طور که بودید خودتان را می دیدید و شمارا در ابعاد واقعی خودتان جای میداد . محال بود در برابر او بشود نمایش داد .

نمایش داد که چه انقلابی کوچولوی خوبی هستی . می بایستی مستقیماً شروع به صحبت کنی و « چه » در حالی که به پیشانی اش چین می انداخت و سیگار برگی را در تمام مدت می جوید با جدیت به تو گوش

می‌داد و همان‌طور که او با آن نیروی نهفته در چشمهای بادامیش، بادقت زیاد به‌چهره تو نگاه می‌کرد، احساس می‌کرد باید کلماتت را با وسواس انتخاب کنی و خود را مؤقر و متین نشان دهی.

من نمی‌خواهم با بیان تأثرات شخصی‌ام از يك انسان، تاریخ از دیدگاه يك پرنده تشریح کنم. اما تاریخ به وسیله انسانها ساخته شده و این فقط بشر است که می‌تواند تأثیراتی را که بعداً منتقل می‌شود، پیش خود نگاه دارد. و «چه» که اکنون به افسانه‌ای بومی تبدیل می‌شود، قبل از هرچیز يك انسان بود. انسانی از قرن بعد، انسانی از آینده يك کمونیست واقعی که مارا از این که تمام امیدمان را از دست بدهیم نجات داد «چه» واقعا زندگی کرد و تا زمانی که در مغزهای ما به زندگی ادامه می‌دهد و به ما کمک می‌کند تا همه چیز بهتر شود - و حتی از خودمان بهتر کار می‌کند - همه چیز امکان‌پذیر است.

آنی‌ا فرانکو (فرانسه)

من از قاره‌ای دور که مردمانش خوشبخت نیستند برایت مینویسم  
رفیق . ما از کار کردن زجر می کشیم و می دانیم چرا و به خاطر چه کسی،  
ما رنج می کشیم از تولید چیزهایی که فقط به خاطر پول و آسایش تهیه  
می شوند، از این که ۸ تا ۹ ساعت در روز، در برابر حقوقی که مهم نیست  
اندازه اش چقدر است - اما هرگز نمی تواند یکنواختی کارمان را از بین  
ببرد - ، به کار مشغولیم . من از قاره‌ای دور برایت می نویسم رفیق تا بگویم  
ما به تو حسد می ورزیم . تو در چیزی ریشه کرده‌ای که ما آنرا بدون این  
که درکش کنیم می شناسیم .

این که تنها وطن انقلابی، انقلاب است . این که عشق به آزادی  
باید به تنفیری سخت دلانه علیه همه آنان که خودخواهیهای شخصی شان  
را با آزادت اشتباه گرفته اند، تبدیل شود. این که سوسیالیسم نفی پول،

وابستگی‌های تجارتنی و تقسیم مستقیم کار است . این که هر انسانی میتواند نجات یابد و از لحظه‌ای که بر قدرتهای ضدبشری که اکنون بر جهان حاکمند پیروزمی شود - حتی اگر فقط يك لحظه باشد و بعد زندگیش را در راه پیشرفت از دست بدهد ، تاریخی بسازد .

من از قاره‌ای دور برایت می‌نویسم رفیق تابتوبگویم از لحظه‌ای که انسانی چون توبه اندازه کافی جرئت ظهور می‌یابد، کشف کرده و آشکار ساخته است که تنها نیست بلکه یکی از صدها و شاید هزاران است با اندیشه‌های تازه و شکست‌ناپذیر . من که يك مسیحی نیستم می‌خواهم به توبگویم که قاتلان تو از همان تصویری رنج می‌کشند که رومیان - که هزار و نهصد و سی سال پیش یکمبلغ یهودی را که در کنارش بیش از دوازده نفر نداشت، در کنار دو دزد، اعدام کردند، از آن تاریخ رنج می‌کشیدند . اندیشه‌هایش سراسر امپراطوری را فتح کرد و پس از آن بر جهان حاکم شد . این موضوع برای تو هم اتفاق خواهد افتاد رفیق - برای این که باید این طور باشد . اما این موضوع غمگینم می‌کند که تو آن روز را نخواهی دید . اما به خاطر تو که اندیشه مرگ را به روشنی پذیرا شده‌ای و خویشتن را مطلقاً بی‌جان‌نشین کرده‌ای غمگین نیستم بلکه برای همه ما که نبودن تو مشکلات و وحشت را برزند گیمان فرو افکنده است غمگینم .

آندره گورز ( فرانسه )



مرگ چه گوئو ارا برای مردمی که علاقمندیهای يك مار کسبست را ندارند، احساس ازنا امیدی و اندوه ایجاد کرده است . او در جهانی که بیش از پیش خود را در اختیار تدارکات تجارتي میان قدرتهای بزرگ جهانی میگذارد، فکر جوانمردی، دلیری و حادثه را عرضه کرد . او این امید را به ما داد که پیروزی برای همیشه می تواند از آن ارتشهای بزرگ باشد .

شرایط مرگ « چه » به ما آرامش می بخشد . این که پس از دستگیری به او تیراندازی شد، ترس قدرتمندان بولیوی را که حتی از يك « چه » زندانی احساس می کرده اند، نشان می دهد. آنها می ترسیدند او را به محاکمه بکشانند . می ترسیدند انعکاس صدای او از سالن دادگاه

برخیزد. می ترسیدند معلوم شود جهان بیرون مردی را که آزار داده اند، دوست دارد. این ترس کمک خواهد کرد تا افسانه او ابدی شود و یک افسانه نسبت به گلوله ها نفوذناپذیر است .

گراهام گرین ( انگلستان )

سرباز كوچك بوليوي  
سرباز بوايو يائي كوچك  
توبا تفنگت مسلح مي شوي  
كه يك تفنگ آمريكائيست  
كه يك تفنگ آمريكائيست .  
سرباز كوچك بوليوي  
كه يك تفنگ آمريكائيست

اين تفنگ توسط « سينيور بارينستوس » به توداده شده  
سرباز بوليوي كوچك

هدیه‌ای از آقای جانسون  
برای کشتن برادرت  
برای کشتن برادرت  
سرباز کوچک بولیوی  
برای کشتن برادرت .  
نمی‌دانی مرد مرده کیست ؟  
سرباز بولیویائی کوچک ؟  
مرد مرده چه گوته وارا است  
و او آرژانتینی بود و کوبائی  
و آرژانتینی بود و کوبائی  
سرباز کوچک بولیوی  
او آرژانتینی بود و کوبائی

او بهترین دوست بود  
سرباز بولیویائی کوچک  
دوست بیچارگان بود  
از شرق تا غرب  
از شرق تا غرب  
سرباز کوچک بولیوی  
از شرق تا غرب

تمام گیتار من

سرباز بولیو بائی کوچک  
می نالد اما نمی گرید  
می نالد اما نمی گرید  
هر چند که بشر می گوید  
سرباز کوچک بولیوی  
هر چند که بشر می گوید

اکنون وقت گریستن نیست  
سرباز بولیو بائی کوچک  
ما به اشکها و دستمالها نیازی نداریم  
بلکه چاقویی برنده می خواهیم  
بلکه چاقویی برنده می خواهیم  
سرباز کوچک بولیوی  
چاقویی برنده می خواهیم

با سکه های مسی که به توداده اند  
سرباز بولیو بائی کوچک  
تورا فروخته اند و ترا خریده اند  
این چیز است که مستبدان فکرمی کنند  
این چیز است که مستبدان فکرمی کنند  
سرباز کوچک بولیوی  
این چیز است که مستبدان فکرمی کنند

برخیز ز مانش رسیده است  
سرباز بولیویائی کوچک  
و همه دنیا به پا خاسته است  
چون خورشید به زودی بالا خواهد آمد  
چون خورشید به زودی بالا خواهد آمد  
سرباز کوچک بولیوی  
چون خورشید به زودی بالا خواهد آمد

راه درست را انتخاب کن  
سرباز بولیویائی کوچک  
این راه همیشه راه آسان نیست  
این راه همیشه راه آسان یا صاف نیست  
این راه همیشه راه آسان یا صاف نیست  
سرباز کوچک بولیوی  
این راه همیشه آسان و صاف نیست  
اما تو باید بیاموزی  
سرباز بولیویائی کوچک  
که یک برادر نباید کشته شود  
که تو نباید یک برادر را بکشی  
که تو نباید یک برادر را بکشی  
سرباز کوچک بولیوی  
که تو نباید یک برادر را بکشی

نیکلاس گیلن (کوبا)

منطق « چه » و فیدل باید منطق همه آینده کمونیسم باشد .  
کمونیسمی که هر گز جای دیگری به عمل در نیامده است . تاریخ انقلاب  
کوبا به وضوح نشان می دهد که ما در آینده چه چیزی را خواهیم دید:  
جلو گیری از مبارزه آزار دهنده بر سر وقایع و مشکلات گذشته و بر آن گریختن  
مسئولیت، قوه تخیل و ابتکار هر کس در هر قدم از زند گیش . توجه روز  
افزون روشنفکران اروپائی نسبت به جهان سوم آن طور که خیلی ها فکر  
می کنند « گریزندئی » یا یک دلخوشی رمانتیک که هیچ ارتباطی با  
مشکلاتی که آنها پیش رودارند، نیست . این بورژوازیست ( همراه با  
با چند چپ گرای معروف که ندانسته تمام شعارهای بورژوازی را  
تکرار می کنند ) که می خواهد رژی دبره را که تمایلش به انجام کار  
خوب هم بی شائبه هم قدیمی ست همچون یک لرد بایرون تازه از بین

ببرد . همچنین این بورژوازیست که میخواهد « ال چه » را با عیسی مسیح مقایسه کند تا عظمت زندگی و عقاید سیاسی او را تباه کند . در حقیقت روشنفکران انقلابی واقعی اروپائی همانند تمام تمام انقلابیون واقعی جاهای دیگر همین المللی هستند . این روشنفکران انقلابی اروپا به این حقیقت آگاهند که بردشان نمی تواند در همان سطح جنگ در آمریکای لاتین باشد و این مسئله بزرگی است که آنها باید حلش کنند . بهمین دلیل عقاید آشکار نمی تواند به يك اندازه در کشورهای صنعتی و کشورهای عقب مانده اثر بگذارد . کلمات هم به مانند نظر ها باید نسبت به شرایط مختلف تطبیق یابند . اما روشنفکران اروپائی با توجهی فوق العاده پیشرفت جنبش های انقلابی در جهان سوم را تعقیب میکنند . چون این تنها راهیست که آنها میتوانند نظریات خودشان را هم برای جامعه و هم خودشان تعقیب کنند .

در جهان سوم جای تشکر بسیارست که روشنفکران اروپائی را قادر ساخته تا بفهمند امروز کی هستند، چه می خواهند . يك انقلابی منفرد در يك جامعه سرمایه داری درست شبیه جهان سوم با تمام خصوصیاتش است : تاكتيك شخصی او بایستی همچون يك رزمنده ی چريك باشد . همیشه جاهل و غرض کند و کانالهای رسمی فرهنگی را که میکوشند احاطه اش کنند درهم بشکنند . يك انقلاب فرهنگی در چین اتفاق افتاده است . فردا ما می توانیم يك جنگ چریکی فرهنگی در سراسر اروپا داشته باشیم . فکرمی کنیم این چیز خوبی میتواند باشد چون ممکنست بظهور فرهنگ تازه ای بینجامد که به « تدریج » انسان تازه را که چه گوته و ارا از آن صحبت کرده بود بدنیآ آورد : انسانی مستقل در حالت انقلابی دائم . آلن جو فروی ( فرانسه )



## « هایکو » برای « چه »

دسامبر. پرندگان نیمه شب بالهای خود را تکان می دهند  
برشیشه برفی يك اتومبیل می نویسم :  
« چه » زندگی می کند !

کریستوفر لوژ ( انگلستان )

---

۱ - HAIKU يك نوع شعر لیریک و کوتاه ژاپنی

### قصه «چه»

چه یکبارداستانی را گفت  
درباره مردی که در بجه نبرد  
دیگران را به سکوت دعوت می کرد  
«بی آنکه بداند چرا»

### ( نظر چه این بود )

اکنون این داستان، افسانه گشته است  
چون در این قاره  
مردم نباید ساکت بمانند

این است که آنچه  
اسلحه به دست  
انگشت روی ماشه  
با سوی کوه‌های «آند» رفت

(واکنش ساکت است)

مانوئل دیازمارتینز (کوبا)

هر کس که از یکطرف انقلاب کوبا را تجربه کرده و از سوی دیگر با دهقانان و کارگران و رهبران انقلابی آنان گفتگو کرده باشد، بایستی از مقابلهٔ شریبانه «دیلی میل» نوشته «برنارد لوین» که در زمان مرگ چه گوئه‌وارا نوشته شده، دچار تهوع شده باشد. آدم به‌طور عادی نبایستی بر سرچرندیات متشنجانه و جاه‌لانه‌ای که از قلم لوین می‌ریزد و آنجا که از رژیم «غیر دموکراتیک» کاسترو فعالیت‌های «تروریستی» و «جنایتکارانه» گوئه‌وارا حرف می‌زند، وقت تلف کند. اما در هر حال آنجا که از «احمق‌هایی در غرب . . .» که انقلاب کوبا را یاری کرده‌اند سخن می‌گوید، چه گوئه‌وارا تحسین میکند. بدون شك در پشت احساسات خوش بینانه، بی‌ارزشی زبان و بی‌تفاوتی‌اش نسبت به تشریح عاقلانه

مسائل، درباره « خرد » حرف می‌زند؛ برای آنها که در درجه اول نمی-  
توانند خشونت انقلاب را هضم کنند و آنها که به هر صورتی اعتقاد دارند  
که يك حکومت انقلابی به حکومتی فاسد، شاید فاسدتر از استبدادی  
که ساقط کرده است تبدیل خواهد شد .

سوابق دلسرد کننده‌ای وجود دارد که به طور سطحی این اعتقاد  
را توجیه می‌کند . اما انقلاب کوبا مسئله گویا و مسئله گویا و آرا احتیاج به بررسی  
بیشتری دارد . اگر برخوردهای انقلابی در آمریکای لاتین و هر جسای  
دیگر، در نیمه دوم قرن بیستم وجود دارد - و این به یقین واقعیتی است  
ما نمی‌توانیم فقط صدور اخطارهای تهدید آمیز را بپذیریم . بلکه باید  
تاریخ عملی مراحل را که به مرک، خشونت و ترور می انجامد، تشریح  
کنیم . ما نمیتوانیم اخلاقیاتی را که به وسیله يك آگاهی عمیق از شرایطی  
که در آن انسانها برای جنگ و مرک بیشتر از زندگی کردن در صلحی که  
آنان را وادار میسازد از نظر اقتصادی و روانی به زانو در آیند، آمادگی  
دارند، روشن نشده باشد، تحمل کنیم .

باریک بینی و منطق روشن فکری که از دور دستی بر آتش دارند و  
در رفاه جوامعی با پیشرفت‌های مادی زندگی میکنند، چیزی بیشتر از  
يك « حظ بصر » تاریخی نیست . « احمق‌هایی در غرب » بالاخره این را  
می‌فهمند و به این نتیجه میرسند که فلسفه سیاسی و اخلاقی که به کار  
ضرورت از بین بردن نفوذ رسلطه سرمایه‌داری در جهان سوم نیانجامد،  
فلسفه‌ای عقیم است . اما احمق‌ها و دانان به صورتی يك شکل ممکنست  
خود را در جریان تغییرات ناگهانی، همانند زمانی که زنبیل پیک نیک  
خود را به بالای بلندی‌های « کریمه » ، می‌برند تا در امنیت شهری يك یاد  
نبرد را تماشا کنند، بی ربط بیابند .

بدون شك در میان کسانی که در غرب یا در هر جای دیگر از «چه» يك اسطوره میسازند، حقیقتی وجود دارد. این بدان معنی نیست که «چه» چیزی جز افسانه نبوده است؛ بلکه ترکیب او از ایده آلینم انقلابی و عمل پیچیده، بر خورد قابل توجهی یا شکاکیتی دارد که به طور رزیلانهای نظریات سراسر جهان را در خود از بین میبرد. اگر تا به حال «چه» نمایانگر خشونت بوده است، به این علت است که راهی جز خشونت وجود ندارد ...

دهقانان در «سپهرامائسترا» و کارگران در شهرهای کوبا هیچ تلقینی لازم نداشتند تا بفهمند که راهی کوتاهتر از مخالفت خشونت آمیز وجود ندارد که بتواند نقطه پایانی بر رژیم باتیستا بگذارد. مسئله دیگر این که آنها در مبارزاتشان - به همراه کاسترو و گوئهوارا این مسئله را درک کردند که تنها بر کناری رژیم باتیستا کافی نبوده است.

نیازهایشان دیدگاه اجتماعیشان را تعیین میکند و نیازشان است که پایان دادن به استعمار مستقیم کوبا توسط ایالات متحده را می طلبد. وقتی که این خواست به دست آمد، گوئهوارا حس کرد مجبور است به حرکت درآید و جنبش را همراه با دریافتهایش از تجربه کوبا به تمام قاره منتقل کند. زندگی گوئهوارا یادآور چیز است که امکان دارد، چیزی که می-تواند وجود داشته باشد. ما اکنون با چیزی که ممکنست آخرین و کینه جویانه ترین مقابله میان ستمدیدگان فقیر و خودپسندان پولدار، در سطح بین المللی اش باشد، روبرو هستیم. هیچ چیزی سریعتر از انقلاب نمیتواند بر عقب ماندگی چیره گردد. و چه چیز جز انقلاب میتواند بر دشمن نظامی ایالات متحده و به طور کلی غرب پیروز شود؟ و آیا شوروی به پرسه زدن میان شورشگری آسیا و آمریکای لاتین و تعصب درنده خوی

واشنگتن ادامه خواهد داد؟ آیا این تضادهای تاریخی را ما از درون چشم‌های چه گوته‌وارا می‌بینیم یا به‌سادگی از دید دلسوزانه مردمی که عادت کرده‌اند بیشتر بدانند و کمتر عمل کنند؟ اهمیت «چه» در راه‌حل نیست بلکه در طرح مسئله است.

### دیوید مرسر (انگلستان)

در شهر جان گزیدم، پوشش تو را زلف بهار و خورشید

تو از رفته اندیشم با زلف تو، زلف تو، زلف تو، زلف تو

بوی تو، زلف تو، زلف تو، زلف تو، زلف تو

با تو، زلف تو، زلف تو، زلف تو، زلف تو

با تو، زلف تو، زلف تو، زلف تو، زلف تو

(تلفظ کن) مثل یک شعر

## يك یادداشت غير شخصي به چه گوته وارا

این یادداشت غیر شخصی است که در مورد تو نوشته شده است.

منمیدانم شبیه چه بودی .

به عکسها نگاه کرده ام

آنچه فیدل گفته است، خوانده ام

کتابها و نطقهايت را بررسی کرده ام

این احساس را پیدا کرده ام که اگر تو را می دیدم

ممکن بود تو را متکبر یا دیوانه بدانم

پس آنچه می گویم شخصی نیست



ونمی خواهم جای تو باشم، نه حالا و نه بعد .

تنها می خواهم بگویم که مغزمن از اندیشه های تو سرشار شده است  
به خاطر اعمال نواز نظر انسانی افتخار می کنم  
زندگی ام کمتر پذیرفتنی است به خاطر مرگ تو  
و مرگم پذیرفتنی تر به خاطر زندگی تو

جان مک گوئیث ( انگلستان )

ان انا لله وانا اليه راجعون

بسم الله الرحمن الرحيم

والله اعلم بالصواب

والله اعلم بالصواب

والله اعلم بالصواب

والله اعلم بالصواب

والله اعلم بالصواب

والله اعلم بالصواب

رنگ نارنجی است. بویاد مشتاق و روح و خلق و شادمانی و شادمانی است  
شماره اول و دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم  
و یازدهم و بیستم و سی و یکم و سی و دوم و سی و سوم و سی و چهارم و سی و پنجم  
و سی و ششم و سی و هفتم و سی و هشتم و سی و نهم و سی و دهم و سی و یازدهم و سی و بیستم

(رنگ نارنجی است)

آن گونه که اوزیست و مرد، حماسه‌ای از قرن بیستم است . این  
حماسه به من می گوید : همه چیزهایی که ما به خاطرشان می جنگیم در  
نهایت ارزش کسانی هستند که به خاطر آن چیزها مرده اند . همه آنها  
که زندگیشان را برای این چیزها می بخشند برای همیشه گواهی هستند  
بر نیاز انسان برای غلبه بر طبیعت و سرنوشتش . بدون انسان هایی همانند  
« چه » دیگر آمیدی باقی نمی ماند . من اطمینان دارم که اومی دانست که  
می میرد . همچنین احساس می کنم مرگ برای او سازش های اجتناب -  
ناپذیری که يك انقلاب پیروز همیشه به طرف آنها کشیده می شود ،  
پذیرفتنی تر بود . يك انقلاب تا زمانی که علیه فردیت ها می جنگد پاك  
است . « چه » می خواست پاك بماند و همان طور هم ماند .



... وقتی که این سایه بزرگ بدبختی از روی آمریکای لاتین بگذرد،  
وقتی که این شرمندگی عظیم با صابونی ساخته شده از خون قهرمانان  
شسته شود،

وقتی که دیگر معنای آزادی بسته‌های اسکناس و تقلب نباشد،

آنگاه رفقا می‌بینند که چگونه يك قفتوس از خاکسترش برمی‌خیزد.  
و مهم نیست خورشیدی که امروز بر گورچریک فرو افتاده می‌درخشد،  
بر شمشیر ضد عفونی شده‌ی ژنرال‌های غمگین غمگین نیز بدرخشد.

مرد این خشم برای چیست ؟  
زن این گریه‌ها برای چیست ؟  
نمی‌دانی که يك قهرمان باید بمیرد و بادزیا باید او را باخود ببرد؟

قهرمانان پیامی فوری دارند که نمی‌توانند صبر کنند .  
 به کلامی دیگر موقعیتی هیجان‌انگیز و پرمخاطره دارند  
 به این دلیل هنگامی که قهرمانی سقوط می‌کند بدکاران با تمام چهره  
 می‌خندند.

در حالیکه چهره مردم عادی پر درد است

او، چه، هرگز نخواهی دید که من بر شکست تو گریه کنم  
 چون وقتی به ترازوی نبرد تو نگاه می‌کنم، کفه تو سنگین ترست  
 و با نگاه به این کفه‌ها می‌توانم به خودمان و دشمنانمان بگویم  
 تو یک چریک اشتباه پذیر را به یک نیروی خطاناپذیر بدل کرده‌ای  
 و آن نیرویی که نمی‌تواند شکست داده شود در « سانتا کروز » زندگی  
 خواهد یافت و اکنون ریتم نبردهای آینده را تنظیم می‌کند

لئوپولد و مارشال ( آرژانتین )  
 در جنگ جهانی اول در خط مقدم جنگ بود  
 در جنگ جهانی اول در خط مقدم جنگ بود  
 در جنگ جهانی اول در خط مقدم جنگ بود  
 در جنگ جهانی اول در خط مقدم جنگ بود  
 در جنگ جهانی اول در خط مقدم جنگ بود  
 در جنگ جهانی اول در خط مقدم جنگ بود

? تسبیح زاری و شکر زاری

? تسبیح زاری و شکر زاری

? تسبیح زاری و شکر زاری

چه می توانم در باره « چه » بگویم که قبلاً گفته نشده باشد؟  
 این که، شبی را بیدار می آورم که او را در روشنائی آتش شناختم.  
 این که، ما زمانی دشمن بودیم و علیرغم آن من او را تحسین می کردم.  
 این که، بعد از آن خواستم که مخصوصاً با او کار کنم. و یک روز دستم  
 را به علامت محبت روی شانۀ او گذاشتم و او به من گفت: اینجاست که  
 گاهه؟ و دست من پائین افتاد. « ای عزیز! در آن لحظه که من  
 روزها گذشت و یکروز او به من گفت: میدونی تو اونجور  
 حرومزاده ای که به من گفته بودند نیستی. بعد خندیدیم و با هم دوست  
 شدیم.  
 چه می توانم درباره « چه » بگویم که قبلاً گفته نشده باشد؟  
 که یکروز از او پرسیدم: هرگز ترس را شناخته ای؟ و او جواب

داد : يك ترس وحشتناك .

که در روزهای اوج حزب، یکنفر افراطی به « جنبش بیست و شش ژوئیه » حمله کرد و من پس از فکر در مورد آن به « چه » گفتم: این درسته که ما چیزی درباره مارکسیسم نمی‌دونیم و به حزب تعلق نداریم اما شاید از این بابت باید متشکر باشیم چون می‌تونیم باتیستا را به زیر بکشیم . و ما درباره همه چیز صحبت می‌کردیم .

چه بگویم ؟ این که، وقتی که من شدیداً ضد حزب بودم و نابخردانه به بعضی از کمونیست‌های قدیمی حمله می‌کردم، «چه» مرا از این کار بازداشت .

که یکبار، وقتی که کسی از کمبود غذا انتقاد میکرد او گفت که این حقیقت ندارد چون در خانه آنها به طور قابل قبولی غذا می‌خورند. من نیمه شوخی و نیمه جدی به او گفتم شاید شما يك سهمیه اضافی دریافت میکنید. کمی بعد او مارا صدا کرد تا بگوید :

این حقیقت دارد، تا دیروز ما يك سهمیه اضافی دریافت میکردیم.

چه می‌توانم درباره چه بگویم که قبلاً گفته نشده باشد ؟

این که صبح زود هنگامی که در وزارت صنایع در انتظار گذاشتن وقت بودیم تا به سرکاردا و طلبانه خود برویم، شوخی می‌کردیم. او عادت داشت شبها به « جوسه پلان » بیاید و بعد از دیدارهای خسته کننده با نگهبانان یک دست شطرنج بازی کند؛ در حالیکه ما دورشان حلقه زده بودیم و تانگوهای قدیمی زمان کودکی او را با صدای نرم و خارج از نت می‌خواندیم .

این که ابتدا او در مورد مسئله زنان سخت گیر بود اما بعد به این

کار خاتمه داد .

این که به یاد دارم شبی که مادرم مرد، آن‌ها که دوستانم بودند به دیدنم نیامدند، خوب بیاد دارم او - زمانیکه ما زیاد با هم دوست نبودیم سحرگاه برای مراسم تدفین رسید و دستش را - همان‌طور که من دفعه قبل انجام داده بودم - روی شانه من گذاشت و آن‌جا ماند و ساعتها با من صحبت کرد تا روزفرا رسید .

این که بعد از آن، وقتی که تازه با او به کار پرداخته بودم، هر بار که برای دیدنش به اداره اش می‌رفتم و به‌طور پایان ناپذیری با هم صحبت می‌کردیم .

« چه » خود را کف اطاق روی قالی می‌انداخت و سیگار می - کشید . وقتی « ایر - کاندیشن » از کار می‌افتاد ما پنجره‌ها را باز می‌کردیم و پیراهن‌هایمان را بیرون می‌آوردیم و بعد دنیا را سروسامان می‌دادیم . ولی ما پرندگان پیر شب بودیم و من تا وقتی که سپیده نمی‌دمید آن‌جا را ترک نمی‌کردم . ممکن بود با هم به آسانسور برویم . او از من شکایت داشت که مجبورش می‌کنم اوقات زیادی را تلف کند .

چه می‌توانم درباره « چه » بگویم که قبلاً گفته نشده باشد؟ این که من هنوز جرئت نکرده‌ام به دیدن « آله‌ئیدا » بروم و نگاهی به بچه‌ها بیندازم . این که وقتی که عکس‌های بولیوی را که در آن‌ها او که با بدن برهنه روی سکودراز کشیده است دیده می‌شود، دیدم شب - هائی را به یاد آوردم که او در اداره اش در وزارت صنایع روی قالی‌دراز کشیده بود، بانگاهی که تا فراسوی هر چیزی نفوذ میکرد. و باد رخششی در چشمانش همانند بازتاب ستاره‌ها، ستارگان جنوب .

چه می‌توانم بگویم ؟

انريك اولتوسكى ( ۳ - با )



## چگونه کو بار را بکشیم

اول باید مردم را بسوزانید

بعد سبزه‌ها، درختان و سنگ‌ها را.

باید جزیره را از تمام نقشه‌ها،

کتابهای تاریخ، از تمام روزنامه‌های قدیمی،

حتی از روزنامه‌هایی که با کو بار مخالفند بپسندید؛

و بسوزانید همه این‌ها را.

و بسوزانید نقاشی‌ها، شعرها، عکس‌ها و فیلم‌ها را.

وقتی همه این‌ها را سوزانیدید

بایستی خاکسترها را دفن کنید

و بایستی از قبر حفاظت کنید.

حتی در آن موقع هم

کوبا همچون گاوته وارا خواهد مرد

- مرگ تکنیکی . فقط همین .

مرگ تکنیکی .

آدریان میچل ( انگلستان )

مجله فرهنگی و اجتماعی

شماره ۱۳۰ - زمستان ۱۳۸۰

موضوع: ...

نویسنده: ...

مکان: ...

تاریخ: ...

( ... )

### گوته‌وارا مرده است ... زنده باد گوته‌وارا

چه گوته‌وارا گفت: « برای ما هیچ تعریفی از سوسیالیسم وجود ندارد جز این تعریف که سوسیالیسم بر اندازه‌ای استماریک فرد از فرد دیگر است . » یا استماریک کشور از یک کشور دیگر . در دنیای « الیور توئیست » غرب یعنی « بیلی بانتر » اما گوته‌وارا هیچ مرزی را نمی - شناسد؛ برای این که استمارکنندگان آزادانه در آتن، جا کارتا، سایگون و کنگومی تازند . بنا بر این او به معدنچیان آموخت چگونه دینامیت پرتاب کنند و سرخپوستان کوهستان چگونه تله‌هایشان را برای جنگ به کار برند .

مردی مانند گوته و ارا برای ما ماشین نویس ها و نرم دستان، آدم  
بسیار بزرگ و خشمگینی بود. همچنین برای داد گاه «کامیری» بزرگ  
بود و برای مردان چاق «کرمین» که به اعضای حزب خود دستور دادند  
چریکها را لودهند و کسانی که انقلابشان در زیر پرده ها و پشت مخمل  
ها جریان دارد، بسیار شریف و برای زندگی در سنین میانه بسیار  
جدی به د.

مجله OZ ( انگلستان )

در کوبا تصویرچه گوته وارا همه جا هست، بر روی بوسترهای  
عظیم و تمبرهای پست، در ادارات و مغازه‌ها، در کتاب‌ها و همه گونه  
مجلات. «چه» یک رهبر چریک و یک قهرمان در دوران زندگی اش،  
به خاطر خصوصیت مرگ تراژیکش به یک شهید و قدیس غیر مذهبی  
تبدیل شده است.

(زننه ۱۹۶۱) ۳۰ صفحه

این قهرمان پرستی از کوبا به آمریکای مرکزی و جنوبی گسترش  
یافته است. حتی در پرتوریکو که تحت سلطه سرمایه و تبلیغات  
آمریکاست، تصویر «چه» به طور پنهانی بر روی تیرهای چراغ برق و  
چوب بست‌ها ظاهر می‌شود.

تاریخ جنبش کمونیستی برای اولین بار یک قهرمان زمانیک پیدا  
کرده است.

قهرمانی به سنت « کنت رونالد » و یا « شاهزاده سیاهپوش »  
يك قهرمان سیاسی به جذابیت « میکیهویچ » یا « گاریبالدی ». اما  
برای مردم آمریکای لاین او چیزی بیشتر از هر قهرمانی از گذشته است.  
او يك بشرایده آل است .

از نظر جسمی زیبا ، از نظر اخلاقی پاك و از نظر سیاسی غیر قابل  
شکست .

آخرین قهرمانی که با « چه » قابل مقایسه است، لارنس عربستان  
است .

اما لارنس يك چهره مرموز بود . از نظر جنسی مبهم و از نظر  
سیاسی مردد .

چه، يك مرد ازدواج کرده ی خوشبخت با پنج بچه بود و عقاید  
سیاسی اش روشن و دقیقاً دسته بندی شده بود . او يك « سبك » داشت  
در زندگی و در عملیاتش، در اندیشه اش و در نوشته هایش . او شاد و با  
محبت بود و عشقش تمام بیچارگان و ستمدیدگان سراسر جهان را در  
برمی گرفت . هنگامی که انقلاب در کوبا به پیروزی رسید او میتواند  
به زندگی نسبتاً آسان و قدرتمندی چشم بدوزد، اما از آن دست کشید ؛  
انقلاب در کوبا نمی تواند پایان یابد : میبایستی به خلق های همسایه  
کوبا کشانده شود، به هر کشوری که طبقات کارگر، برده و استثمار  
شده بودند .

ممکن نیست به ایده آلیزم « چه » بتوان شك کرد ؛ ممکن نیست  
شجاعت و از خود گذشتگی او را ستایش نکرد . اما شك کردن در باره  
روش او و استراتژی انقلابی اش غیر معقول نیست ، شك اخلاقی و سیاسی

چه گوئند و ارا برای رسیدن به هدفهای انقلابی اش به خشونت عقیده داشت. من يك صلح طلب هستم و اعتقاد دارم که خشونت از نظر اخلاقی اشتباه و از نظر سیاسی غیر لازم است .

تا کتیک خشونت بار کاسترو و چه در کوبا موفقیت آمیز بود . اما آدم باید در مورد حوادثی که ۹ سال پیش در کوبا اتفاق افتاده است چیز هایی بیاموزد و بداند که تنها شانس باعث شد تا آن تا کتیکها در کوبا به پیروزی برسد . رژیم باتیستا تباہ شده بود، به طوری که آماده بود با ظهور اولین قیام مردم عادی درهم بشکند . ایالات متحده هم چرت می زد و فادرنمود قبل از آن که کاسترو و خود را در پناه حمایت فعالانه روسیه ایمن سازد. انقلاب را نابود کند . حادثه خلیج خوکها شکست فاحشی بود و بعد «بحران تسلیحاتی» تنها به آشکار ساختن ناتوانی دو غول مسلح به بمب های ویران کننده کمک کرد . انقلاب کوبا پس از آن در گیری تا کنون زیر چتر اسلحه قرار گرفته است . ایالات متحده کوشیده است انقلاب را به وسائل دیگری چون توطئه های سیاسی و جریمه های اقتصادی و حشیانه نابود سازد . اما کوبا نجات یافته است و هر ماه که می گذرد وضعیت سیاسی اش قوی تر می شود . اما وضعیت اقتصادی آن هنوز ناپایدار است اما از سوی بقیه دنیای کمونیست طرد نشده است و زنده خواهد ماند .

دستاوردهای سیاسی و فرهنگی رژیم تا کنون بسیار مؤثر بوده است و این دلیل دیگری برای خشمگین کردن دشمنانش است . چتر اسلحه پاسخ مناسبی به تمام مسائل تا کتیکهای چریکی است . چه باین تا کتیکها ایمان پرا حساسی داشت .

بنا بر این رأی اکثریت نمایندگان را که کنگره فرهنگی اخیر درهاوانا گردآمده بودند به خود اختصاص داد. اما آنچه که در بولیوی برای «چه» اتفاق افتاد نمایشی از بیهودگی این تاکتیکهاست جدا از این حقیقت که آنها فقط در زیر چتر اسلحه می‌توانستند عمل کنند (چون یک «اسلحه استراتژیکی» می‌توانست هر عمل چریکی استوار شده‌ای را پاک کند)، هر چیز حتی در انقلاب کوبا، در جهت نمایش این نکته بود که طبقه روستائی متفاوت‌ترین و حتی متخاصم‌ترین طبقه در یک موقعیت انقلابی است. دهقانی با سه «آکو» زمین و یک گاو، یا هر چیزی که ممکن است در ناحیه به این حد بی‌آرزد، به‌طور طبیعی یک نظامی نیست و نمی‌تواند هم بشود. اوریشه در زمین دارد و فعالیتی کاملاً متفاوت انجام می‌دهد. درهاوانا گفته شد که «چه» در بولیوی توانسته است فقط ۱۰ نفر از دهقانان بولیویائی را نام‌نویسی کند. از ده نفر و نفرشان ناقص شدند و یک نفرشان اووا لوداد. جنگ چریکی به‌عنوان یک استراتژی انقلابی، یک اسطوره رمانتیک است.

دردنیای جدید، حتی در کشورهای عقب افتاده، تنها استراتژی واقعی اعتصاب عمومی کارگران صنعتی است. دهقانان می‌توانند از تهیه و ارسال خوراک جلوگیری کنند اما این کار ماه‌ها طول می‌کشد تا اثر بگذارد. کارگران صنعتی - حمل و نقل، برق، توزیع و بهداشت - می‌توانند در زمان بیست و چهار ساعت یک جامعه را فلج کنند. این یک استراتژی انقلاب بدون خشونت است و در تمام شرایط مگر شرایطی - عجیب و غریب - تنها استرژیت است.



اما چیزی بیشتر از اعتقاد رمانتیک « چه » به خشونت وجود دارد  
او بالاتر از هر چیز یک انسان دوست بود و اعتقاد داشت که خلق « انسان  
تازه » امکان دارد . اومی گفت : جامعه بایستی یک « مدرسه بزرگ »  
باشد . و دید که در دوران ساختن سوسیالیسم انسان تازه در حال پدیدار  
شدن است .

هربرت ریید (انگلستان)

صدای پرطنین « فرناندز تمار » در گوشهای ما می پیچد و باز  
می پیچد . در هوای پیمائی که در ماه مارس ۱۹۶۷ مارا از مکزیکو به هاوانا  
می برد او می خواند :

بجا می ماند اینجا

تصویر شفاف صمیمانه ای

از وجود عزیز تو

فرمانده چه گوته وارا

مانمی دانستیم جملات و موزیک از کجا آمده است . گرچه بعضی  
از ما با توجه به عشق و علاقه ای در موزیک و جملات بود فکرمی کردیم  
که اصل آن باید متعلق به کوبا باشد . در هیچ کشور دیگری غیر از کوبا

این کوارتت نمی توانست نوشته و خوانده شود . چون که وجود صمیمی شفاف آنجا با چنان نیرویی زندگی کرده بود .

در ماه مارس بود ، ما الان در ماه اکتبر هستیم . و حالا آن روشنی و شفافیت که شاعر کوبائی ستایشش می کرد فقط در کوبا نیست . بسراسر آمریکا توسعه یافته است . دست ارتشی زشتی که مردی را در « واله گرانه » کشت ، نمی دانست چگونه این وجود را رشد می دهد ، این روشنی و شفافیت را . گوربلهای آمریکائی در تاریکی پنهان خواهند شد . غرق در حقارت خودشان یا اربابانشان . آنها همانند سایه های کثیف و تاریک محو خواهند شد .

ارنستو چه گوته وارا - و آنطور که برادر فیدل می نامیدش « کهنه سرباز و چریک » - روز به روز روشن تر و شفاف تر خواهد شد و روز به روز بیشتر در قلب مادر سرزمین آمریکا جای خواهد گرفت . برای همه و همیشه غم انگیز و با شکوه خواهد بود . و حالا من دوست دارم با صدای بدم آوازی را که « فرناندز تامار » می خواند به یاد او بخوانم اما نمی توانم هیچ کسی نمی تواند با ناله چیزی را که اینهمه وضوح و روشنی دارد بخواند .

مانوئل روخاس ( شیلی )

«چه» گوته وارا به عنوان يك نويسنده، يك متفكر و يك مرد عمل  
برايم جالب است. براي شناسائي او به همان اندازه كه بايد جريئات  
زندگي او را بدانيد، لازم است نوشته‌هايش را بخوانيد. نه فقط براي  
اين كه عقايد او عقايد مهمي هستند؛ بلكه به اين دليل كه نوشته‌هايش  
قبل از هر چيز متضمن ايده‌هايي هستند كه توسط مردی كه در نهايت زندگي  
خود را براي عقايدش فدا كرد، به عمل گذاشته شده‌اند.

«چه» به هيچ وجه متعصب يا عوام‌فريب - چيزی كه در محدوده‌ی  
عقايد زياد اتفاق می‌افتد - نبود.

راه‌های زيادی كه او خود را بيان کرده است كاملاً مخصوص بخود  
بوده است: او طوری صحبت می‌كرد كه گویی در خود به دنبال  
حقيقتی است كه به وسيله آن می‌كوشد با ديگران ارتباط برقرار نمايد.

بسیاری از روشنفکران همچون من عقایدی دارند اما همه روشنفکران قدرت اخلاقی یا شجاعت جسمی ندارند که عقاید خود را به عمل در آورند. چه گوئیم و این قدرت را داشت و این است که به عنوان يك مرد بزرگ در تاریخ جای خواهد گرفت. او پیوندی میان انقلاب کوبا و انقلاب سراسر قاره آمریکا لاتین بود. کوبا به یقین می تواند به وجود بین المللی «چه» که تجسم زنده‌ی نظریه‌های انقلابی بود، افتخار کند. بعضی از عقاید بزرگتر از انسانها هستند. اما بعضی از انسانها به بزرگی عقایدشانند. من فقط این را نمیگویم بلکه اطمینان دارم که درست است. چون چه گوئیم و این ثابت کرده است که درست است.

فرانچسکو رزی (ایتالیا)

## بر روی نقشه آمریکا سنگ قبری گذاشته شد

اینجا ارنستو چه گوئه وارا خوابیده است. آنها او را در جعبه‌ای از خاک و ترس دفن کرده و رویش را با شب بی آسمان جنگل پوشانده‌اند. این گوردربله بریدگی يك نقشه آمریکاست. این جا با پای کسانی که زنجیر بدبختی را به دور مچ پاشان پیچیده است، تحمل می‌کنند و کسانی که حقیقت را چون هاله‌ای از نور پوشیده‌اند لگد کوب می‌شوند.

اویک قهرمان و یک هنرمند بود. چرا که يك هنرمند انسان‌یست که بر اثرش تفوق دارد و کار هنری يك قهرمان آخرین حرکت اوست که

در آن زندگیش را می بخشد تا مرگ را بکشد .  
به این ترتیب هنر و قهرمانی در يك جا جمع می شوند و یکی  
می گردند .

گوته وارا در نبرد يك انسان دوست بود . چون جنبش مسلحانه  
برای اویك معنی داشت : حرکتی که آمریکا آنرا شروع کرده بود و  
حرکتی که در آن جنگ تفنگی برداشته میشد تفنگی که در دست میگشت ،  
دستی که با مشت آنرا فشرده بود .

دالمیر و سائنز ( آرژانتین )

فصلنامه علمی-ادبی «پژوهش‌های ادبی»  
شماره ۱۰ - زمستان ۱۳۹۵  
مجله علمی-ادبی «پژوهش‌های ادبی»  
شماره ۱۰ - زمستان ۱۳۹۵  
مجله علمی-ادبی «پژوهش‌های ادبی»  
شماره ۱۰ - زمستان ۱۳۹۵  
مجله علمی-ادبی «پژوهش‌های ادبی»  
شماره ۱۰ - زمستان ۱۳۹۵  
مجله علمی-ادبی «پژوهش‌های ادبی»  
شماره ۱۰ - زمستان ۱۳۹۵

### آیا شانس داشت؟

مرگ او بیهوده بود؟  
نتیجه‌ای حتمی برای يك حادثه جوی رمانتیک،  
که نظر گاهش به صدای تق تق بی‌صبرانه مسلسل‌ها تبدیل شده بود.  
آیا شانس داشت؟  
نویسنده بیادمان می‌آورد:

فیدل

در دسامبر ۱۹۵۶ نزدیک « نیکوئرو » در ایالت « اورنیت » کوبا  
با ۸۲ مرد و چند اسلحه پا به خشکی گذاشتی  
نظرت این بود که آتش قیامی را برافروزی  
که در چند هفته کوبا را از شر باتیستا خلاص کند  
به جای آن،



در میان مزارع و جنگلها، در تاریکی، سرگردان شدید  
بدون غذای واقعی یا آب  
پنج روز و پنج شب با نیشکرزندگی کردید .  
در عمق این مصیبت  
توبه چند تن از افرادی که با تو بودند مژده دادی که  
روزهای دیکتاتورهای انگشت شمارند .  
یکی از آن مردان به خود گفت « این مرد دیوانه است ! »  
آن مرد می توانست « چه » باشد .  
این است که ما ادامه خواهیم داد

دانیل شچتر ( آمریکا )

صداهای لرزان به ما خواهد گفت، همین حالا به ما میگویند که مرگ چه گوئهِوارا يك فداکاری بی‌فایده بوده است . يك حرکت نا امیدکننده . يك انفجار بسیار زیبا اما بی‌اثر از انقلاب رمانتیک. اما نه. این مرگ اوج يك زندگی از شمار زندگی‌های عاقلانه است . آری برای يك مار کسبست عاقلانه نیست که برای القای واقعت‌طرح بریزد، و ظاهر تاريك تصویر جهان را تغییر دهد این ظاهری که اکنون هست و این ظاهری که تحت تسلط ساخت اقتصادی و سلطهٔ ایدئولوژی‌های امپریالیسم وجود دارد؟ این مرگ يك حرکت سیاسی است و این وظیفهٔ ماست که عظمت سیاسی آنرا دلائلش، منطقش و اهمیت‌هایش را روشن کنیم و حفظ‌نمائیم . از این مرگ بیاموزیم از این مرگ‌زندگی بگیریم و بجنگیم .  
جورجه سمیرن ( اسپانیا )

من متخصص « چه » نیستم . گرچه کتابهای او را درباره جنگ  
چریکی و بسیاری از مقالات اخیر را که درباره او حرف زده اند خوانده ام .  
که البته چیز بخصوصی معنی نمی دهد .  
مطالب بسیاری نیز خواهد آمد و شعرها و نمایشنامه های دیگری  
درباره او زندگی اش نوشته خواهد شد .  
اینها به خاطر چیست ؟ گوئیه وارا مرد شکننده ای بود با عقاید بزرگ  
و ساده . این دو کیفیت او را بی مرگ زخم پذیر ساخت . او در جوانی  
مرد و برای کسانی که او را کشتند يك ياغی خطرناك بود . يك ارتش  
با او مبارزه می کرد . او عقایدش را به بولیوی آورد که امروز همه می -  
گویند جای اشتباهی بود و من فکرمی کنم آنها حق دارند .

اما عقاید او هرگز اشتباه نبود و نقص او تنها در انتخاب مکان اشتباه بود .

اونمی خواست يك «دین بین فو» ی نمایشی در آمریکای جنوبی درست کند و به عنوان يك ژنرال مشهور شود بلکه آنچه او انجام داد و پشت سر گذاشت بسیار حیاتی و ضروری از کار درآمد .

قهرمانان، نظریه پردازان، شهیدان و رهبران بزرگ هر کدام به دلیل نیازی که نسبت به آنها احساس میشود در آمریکای جنوبی به وجود می آیند و چه گونه و او را هر کدام از این کیفیت ها را تا حدی در شخصیت وسیع خود جای داده بود .

عقاید او عقایدی جوان بودند . و همیشه هم جوان خواهند ماند . به يك مفهوم اونمی توانست پیر بشود . او آن عقاید را نداشت تا به «يك حکومت شکل دهد» و چه کسی می تواند او را سرزنش کند ؟ آدم باید او را بخاطر این که بیشتر می خواست انقلاب بسازد تا حکومت، تحسین کند .

از روی مدرک آدم چیزهای زیادی می تواند استنتاج کند . او شکننده بود اما عقاید بزرگی داشت که جسم او را در میان سختی های عظیم حفظ می کرد .

آلن سیلیوت ( انگلستان )

گلوله‌ای در مغزش بنشان  
مزارع خاهوشند، زمین مرده است  
یاغی را از پشت با تبر بزن  
دیوارها کنند، سقف‌ها کورند  
جسمش را بسوزان  
گوشتش را تکه‌تکه کن  
خون و آب به خاکستر خشک بدل خواهد شد  
انگشتش را از دستش جدا کن  
این را به عنوان آخرین فرمانش بنویس  
بعد از اپاتا

لوموبا  
هیچکس وجود ندارد  
گلوله‌ای در مغزش بنشان  
مزارع به حرکت درمی‌آیند، زمین سرخ است  
باغی را از پشت با تیربزن  
دیوارها گوش دارند، سقف‌ها مغز دارند  
جسمش را بسوزان، گوشتش را تکه تکه کن  
خون و آب و خاکستر را غرق خواهند کرد  
انگشتش را ازدستش جدا کن  
اینرا به‌عنوان آخرین فرمانش بنویس  
بعد از ایاپاتا

لوموبا  
گوته‌وارا  
زنده باد زندگی

آندروسینکلی (انگلستان)

چه اولین انقلابی جهانی و بین‌المللی آمریکای لاتین بود که من می‌شناختم . روز اول ماه مه ۱۹۶۴، در یک تعطیل عمومی اورا سرحال و آماده در سایه مجسمه « مارتی » دیدم که تنها ایستاده بود و سیگار می‌کشید و در میان دود نظریاتی را بدون توجه به این که کجا و کی بوده‌اند، می‌خواند . من از او عکس گرفتم و او لبخند زد - همان لبخند متین . نگاه عمیق چشمان او به دور دست، نگاهی بود به آینده . به هم معرفی شدیم . قهوه کوچکی خوردیم و تمام شد .

من به دوستان ایتالیائی ام در کوبا و دوستان کوبائی ام در ایتالیا گفتم : « می‌توانم قسم بخورم که « چه » یک شاعر است . من هیچوقت در باره او اشتباه نمی‌کنم ؛ « چه » شعر می‌گوید . . . »

آنها به من خندیدند . « میگوئیل بارنت » جواب داد که شعرا و

حرکت است و اسلحه قلمش . اما من قانع نشدم برای این که « چه »  
مرد کاملی بود و با قلم و اسلحه، با کلمات و مغزش و با اندیشه اش یکسان  
می نوشت .

او یک پیام بشری بود و پیامهایی برای خواندن نوشت که باید  
با توجه دقیق خوانده شود : مردی کامل با یک پیام که خود را بر چهره  
سخت زمین، ترسیم کرد .

جیانی توتی ( ایتالیا )



اکنون سه سال است که من در برزیل هستم . در شمال غربی  
فقر و بدبختی و روستائینی را که تحقیر می شوند ، بی آنکه حتی قدرت  
شکایت یا ابراز تنفیری داشته باشند ، دیده ام .  
شرایط مادی آنها تغییری نیافته اما چند سالی است که پس از  
انقلاب کوبا ، مردانی مانند گوئه وارا ، همراهشان هستند . آن مردان  
ایشان را برمی انگیزند و شعله ای از مقاومت و وجدان انقلابی را در آنان  
روشن می کنند .  
آنها را علیه تمام اصلاحات ریاکارانه مصمم می سازند و غیر  
ممکن بودن زندگی مشترك با امپریالیسم را آشکار می کنند .

\* \* \*

در حال چیزی که در این سرزمین‌ها روشن است این است که  
راه میانه‌ای وجود ندارد .

ممکن است این آدم‌ها و عملیات به خاطر شجاعت بی‌پایان‌شان در  
اروپا غیر منطقی به نظر آیند با اینهمه در آمریکای جنوبی این عملیات  
و جنگ‌ها تنها نیروی مثبت و دقیقاً منطقی برای جنبش نهائی و دگرگونی  
کامل است .

این روزها ما در یک کلام می‌توانیم بگوئیم : آمریکای لاتین،  
کوبا ویتنام - گوئه‌وارا .

درسی که ما از او آموخته‌ایم اینست : یک ارتباط همه جانبه،  
با نهایت نیروی وجدان برای جنگ با امپریالیسم، بی‌آنکه مهم باشد  
در کجا .

امیلیرو دودوا ( ایتالیا )

## آهنگی برای « چه »

رقابت از عشق و تنفر تو  
سرودی خواهند ساخت  
جسم تو؛ ایمان و شجاعت،  
ساز آنان خواهد بود  
کلید سازها از استخوانهای تو ساخته خواهد شد  
تا ناله‌های بشری را بنوازد  
پوست کشیده خواهد شد تا طبلی بسازد  
که ضربه‌های جنگلی که خواهد شد بنوازد

از گلویت فلوتی خواهند ساخت  
تا کسانی را که هنوز گنگند به هوش آورد .  
از لبهایت سوتی خواهند ساخت  
تا همواره سقوط مردی را خیر دهند  
قلب تورنگی ست که هر بار  
نامردی، جنایتی مرتکب میشود،  
په صدای درمیآید .

گیتاری از دنده هایت ساخته میشود  
تا اندوه سالهای مارا بنوازد  
رگ و پی سیمهائی خواهد شد  
تا هر بار که گیتار به صدا درمیآید، بگرید.  
هر کلمه تو اینک آوازیست  
که می تواند ناحق را به حق بدل کند  
هر عمل یک یاد، هر یاد یک کلمه  
هر کلمه یک آواز که می تواند شنیده شود  
و دشمنانت به مردگان نشان می آموزند  
که هیچ چیز از تو به جا نمانده است  
« چه »، می بینی که عشق چه می کند،

برای آنان که دوستان داشتی،  
آنان که اکنون دوست دارند ؟

بی . استفنس ( آمریکا )

«خواه اکنون در گوری گمنام خفته است و خواه یکبار دیگر  
گریخته باشد تا جایی دیگر ظاهر گردد، این مرد شجاع شایسته احترام  
و افتخار است .»

نویسنده این سطور یک آمریکائیت که در « نیویورک تایمز »  
سرمقاله می‌نویسد . البته مردی را که تشریح می‌کند، چه گوئه‌وارا  
دشمن شماره یک ایالات متحده است .

من فقط یکبار او را در ۱۹۶۰ در اوائل انقلاب کوبا دیدم.  
در آن زمان او رئیس بانک کوبا بود . بنا به ضرورتی از یکی از  
پایتخت‌های افریقائی که آنجا اقامت داشتم تلگرامی برای او فرستادم  
دوروز بعد جوابی دریافت کردم : فرمانده چه گوئه‌وارا شما را ظهر سه  
شنبه می‌بیند .

در ساعت مقرر من در هاوانا و در اطاق انتظار بانک کوبا بودم. دو

سه دقیقه بعد درب آسانسور باز شد و مردی بسیار جوان، چهار شانه و با چهره‌ای گشاده وارد اطاق شد. وقتی او بطرفم آمد که با من دست بدهد من نه متوجه ریش کم پشت او شدم و نه متوجه کلاه بره سیاه - آبی او با ستاره قرمزش. من فقط چشمان درشت و سیاه او را دیدم که وقتی لبهایش می‌خندیدند آنها نیز می‌خندیدند. من انتظار داشتم با مردی خشک و سخت برخورد کنم اما به جای آن مردی تقریباً خجالتی که در او آرامش فوق‌العاده وجود داشت روبروی من ایستاده بود.

ما حدود سه ساعت و نیم با هم صحبت کردیم و گفتگویمان اثر زیادی بر من گذاشت. گوئیه‌وارا شبیه هیچیک از آدمهای برجسته‌ای که من قبل از آن یا تاکنون با آنان برخورد کرده‌ام نبود. مقدار زیادی دربارهٔ رمانسیسم و اشعار او صحبت کردیم و بسیاری هم دربارهٔ سخت‌گیری انقلابی او گفتگو شد - او برای شاعر بودن بسیار دقیق، بسیار منظم بود - و مردی که نوشته است «من باید بگویم، حتی اگر خنده‌دار باشد، که انقلابی واقعی به وسیلهٔ نشانه‌هایی از عشق رهبری میشود» نمی‌تواند آنطور که بعضی‌ها او را معرفی کرده‌اند مدافع حرفه‌ای انقلاب خشونت‌آمیز باشد.

مردی که در بیست و چهار سالگی کشور، تحصیلات، خانواده و زندگی طبقهٔ متوسطش را ترک کرد تا با یک دو چرخه بسوی ناشناخته حرکت کند، مردی که در آن سن و سال از حدود میهن پرستی فراتر رفت تا به مبارزه علیه بی‌عدالتی در گواتمالا، مکزیک و بعد کوبا به پیوندد. مردی که دوازده سال بعد، با وجود آخرین دستاوردهای انقلاب، انقلابی که خود در ایجاد تعادل در آن کمک کرده بود، آن را به دست‌های

همزمانش سپرد و دوباره عزیمت کرد و در همان حال برای فیدل کاسترو نوشت : « سایر ملل جهان به کوششهای ناچیز ما احتیاج دارند ... اگر آخرین ساعت عمر من در زیر آسمان دیگری پیش بیاید. آخرین افکار من درباره این مردم و خصوصاً تو خواهد بود .

این که من زن و بچه‌هایم را ترك می‌کنم چیز مهمی نیست و از آن متأسف نیستم . بلکه خوشحالم که اینطور میشود . برای این که من نمی‌توانم در حدی که دولت می‌تواند امکان کافی برای ادامه زندگی و آموزش به آنها بدهد، کاری برایشان انجام دهم . « این مرد در دنیای امروز نظیر ندارد . او بدبین‌ترین آدمها را با بشریت آشتی می‌دهد . من افتخار می‌کنم که او یکی از اهالی جهان سوم است . همانند تمام مردان بزرگ دقیق‌تر و کامل‌تر از هر کسی می‌دانست که با دیگران فرق دارد .

چیزی که او را از مردان بزرگ دیگر متمایز می‌ساخت و با لنین در آن اشتراك داشت این بود که در او هیچوقت مبنایی برای تکبر وجود نداشت و این که هرگز کوچکترین خواری و اهانت را نسبت به دیگران نمی‌پذیرفت. برعکس: میخواست همه انسان‌ها چون او احساس کنند: حداکثر این که گاهی از آنها چنین حسی ندارند، خشمگین و پریشان میشد . فکری که تمام عمر ذهنش را به خود مشغول کرده بود این بود که : انسان بیگانه امروز را به انسان آزاد جدید فردا تبدیل کند .

هر فرد تنهایی باید باطناً احساس کند که سرشار تر و نسبت به خود مسئول‌تر است . مسئله ضروری برای انسان‌ها اینست که برای هر روزی که لازمست خود را در اجتماعشان متشکل گردانند هشیار تر بشوند و در همان زمان همبستگی خود با جامعه‌شان را درك کنند .

« راهها طولانی اند و بعضی بدون نقشه . اغلب اوقات مجبور خواهیم شد که برویم . و بارها متوجه خواهیم شد که بسیار تند رفته ایم و توده های مردم را پشت سر گذاشته ایم . مواقعی دیگر احساس می کنیم، به خاطر آن که بسیار حرکت کرده ایم، توده ها به پاشنه های ما فشار می آورند. به عنوان يك انقلابی باید بکوشیم که با سرعتی که امکان دارد برویم، راه را تمیز کنیم، بکوشیم که با سرعتی که امکان دارد برویم اما میدانیم که باید به توده ها و این که آنها فقط زمانی که نمونه ما را برای دنبال کردن داشته باشند سریعتر حرکت خواهند کرد، اعتماد کنیم . »

مردی که این سطور را نوشته است، که انجام داده آنچه گوئد و او را انجام داده است، و زندگی اش را زندگی کرده است سزاوار احترام همه کس، از جمله کسانی که نام او برایشان نفرین بوده است، می باشد. اگر او مرده است. و آنگونه که ما میگوئیم مرده است. در جنگی برای خدمت به فکر انقلاب که هرگز او را ترك نکرد، مرد و با اعتقادی که داشت « برای تحکیم انقلاب با افتخار و فداکاری کامل کار کرد » بیاید امیدوار باشیم که در آخرین لحظات عمرش سلامت فامیلش را حفظ کرده بود .

بشیر بن احمد ( تونس )



او مرد زمانی که بیش از همیشه  
نیازمندش بودیم .  
چرا مرد ؟  
بیمار بود ؟  
قدرتش را ازدست داده بود ؟  
شاید يك قربانی بود ؟  
اما اگر بیمار بود، چرا کمکش نکردیم ؟  
او همچون مسیحی فرود آورده از صلیب بود . . .  
من از رنجهای قهرمانی بیزارم  
من از رستخیز پررمز و راز بیزارم  
ما ترکش کردیم

هنگامی که باید با تمام امکانمان یاریش می کردیم  
زمینی که خونس را نوشید، زمین او نبود .  
تنها سرزمینی که در آن زندگی می کنی از آن توست .  
اکنون ما از او یک شهید می سازیم  
تا وجدان خویش را آسوده کنیم .  
یا شاید من اشتباه می کنم ؟  
شاید او قوی، فعال و سرشار از سلامت بود ؟  
شاید او تنها کسی بود که جرئت کرد ؟  
آیا مرگ او به ما ترس را می آموزد ؟  
بیاموز  
بیاموز  
بیاموز  
جنبش ادامه دارد

پیتر وایس (آلمان)

## توضیح عکس‌ها

صفحه ۱۶۷ - سرگردارنستو «چه» گوته و اراهنگام عملیات جنگی در «لاس ویلاس» که با پیروزی چریک‌ها در دسامبر ۱۹۵۸ به پایان رسید :

صفحه ۱۶۸ - بالا: فیدل کاسترو، رهبر چریک‌های مبارزه در کوه‌های «سیه‌رامانسترا» را همراه با «چه»، گالی کستو گارسیا، رامیرو والدز و خوان آلمدیا طرح‌ریزی می‌کند .

صفحه ۱۶۹ - پائین: فیدل کاسترو و چه گوئه و ارادر «سیه رامائسترا»  
بالا: چه گوئه و ارارا در حال اسب سواری در سیه راماما  
تسترا

پائین: چه گوئه و ارادر اردوی چریکی «الهومبریتو»  
در سیه رامائسترا، «گوته» می خواند

صفحه ۱۷۰ - چه گوئه و اراهنگام عملیات جنگی لاس ویلاس در  
ایستگاه «پل رادیو» در اسکامبری.

صفحه ۱۷۱ - بالا: چه گوئه و ارادر زمان نبرد سانتا کلارا، دسامبر  
۱۹۵۸

پائین: چه گوئه و ارادرست پس از ورود چریکها  
به هاوانا در ۱۹۵۹. (عکس از آلبرتو کوردا)

صفحه ۱۷۲ - بالا: چه گوئه و ارادر زمان نبرد سانتا تالارا؛ در سمت  
چپ عکس آله تیدا مارچ، رفیق همزمش که در ژوئن ۱۹۵۹ با او  
ازدواج کرد قرار گرفته.

صفحه ۱۷۳ - بالا: چه گوئه و ارادر اولین روزهای پیروزی مطالعه  
می کند

( عکس از آلبرتو کوودا )

پائین : چه گوئه‌وارا همراه با فیدل کاسترو استراحت  
می‌کند در ۱۹۵۹ . ( عکس از آلبرتو کوودا )

صفحه ۱۷۴ - چه گوئه‌وارا همراه فیدل کاسترو ( عکس از آلبرتو  
کوودا )

صفحه ۱۷۵ - بالا : چه گوئه‌وارا ( عکس از اسوالد و سالاس )

پائین : چه گوئه‌وارا برای مردم کوبا حرف می‌زند

صفحه ۱۷۶ و ۱۷۷ - چه گوئه‌وارا در رادیو کوبا صحبت می‌کند .

« ۱۷۸ و ۱۷۹ - چه گواه‌وارا ( عکس از اسوالد و سالاس )

« ۱۸۰ و ۱۸۱ - چه گوئه‌وارا به هنگام برداشت محصول نیشکر  
( که در کوبا به زفر معروف است ) همه با وسایل  
مکانیزه وهم با دست و بکمک داس کار داد و طلبانه  
انجام می‌دهد .

صفحه ۱۸۲ -- چه گوئهوارا با فیدل کاسترو (عکس از اسوالد  
سالاس)

صفحه ۱۸۳ -- چه گوئهوارا در یک مهمانی (عکس از هانری کارتیه  
برسون)

صفحه ۱۸۴ -- بالا : چه گوئهوارا به هنگام دیدارش از چین، نوامبر  
۱۹۶۰

پائین : چه گوئهوارا با ژان پل سارتر و سیمون دوبوار  
به هنگام دیدارش از کوبا (عکس از آلبرتو کوردا)

صفحه ۱۸۵ -- گه گوئهوارا شطرنج بازی می کند . یکی از بازیهای  
دلخواهش .

صفحه ۱۸۶ -- بالا : گه گوئهوارا در دفترش در وزارتخانه (عکس  
از مگنوم)

پائین : دستهای گه گوئهوارا (عکس از مگنوم)

صفحه ۱۸۷ -- بالا : چه گوئهوارا با والدینش، سلیا دولاسرنا  
وارنستو گوئهوارا لینچ .

پائین : چه گوئنهوارادريك اتوبوس هاوانا(مشهور  
گوا - گوا ) ( عكس از آلبرتو كوردا )

صفحة ۱۸۸ - چه گوئنهوارا هنگامی که وزیر صنایع بود يك  
معدن را بازرسی می کند .

صفحة ۱۸۹ - بالا : دو عكس از چه گوئنهوارا در بولیوی، جائی  
که تا هنگام مرگش در اکتبر ۱۹۶۷ رهبر يك گروه چریکی بود .

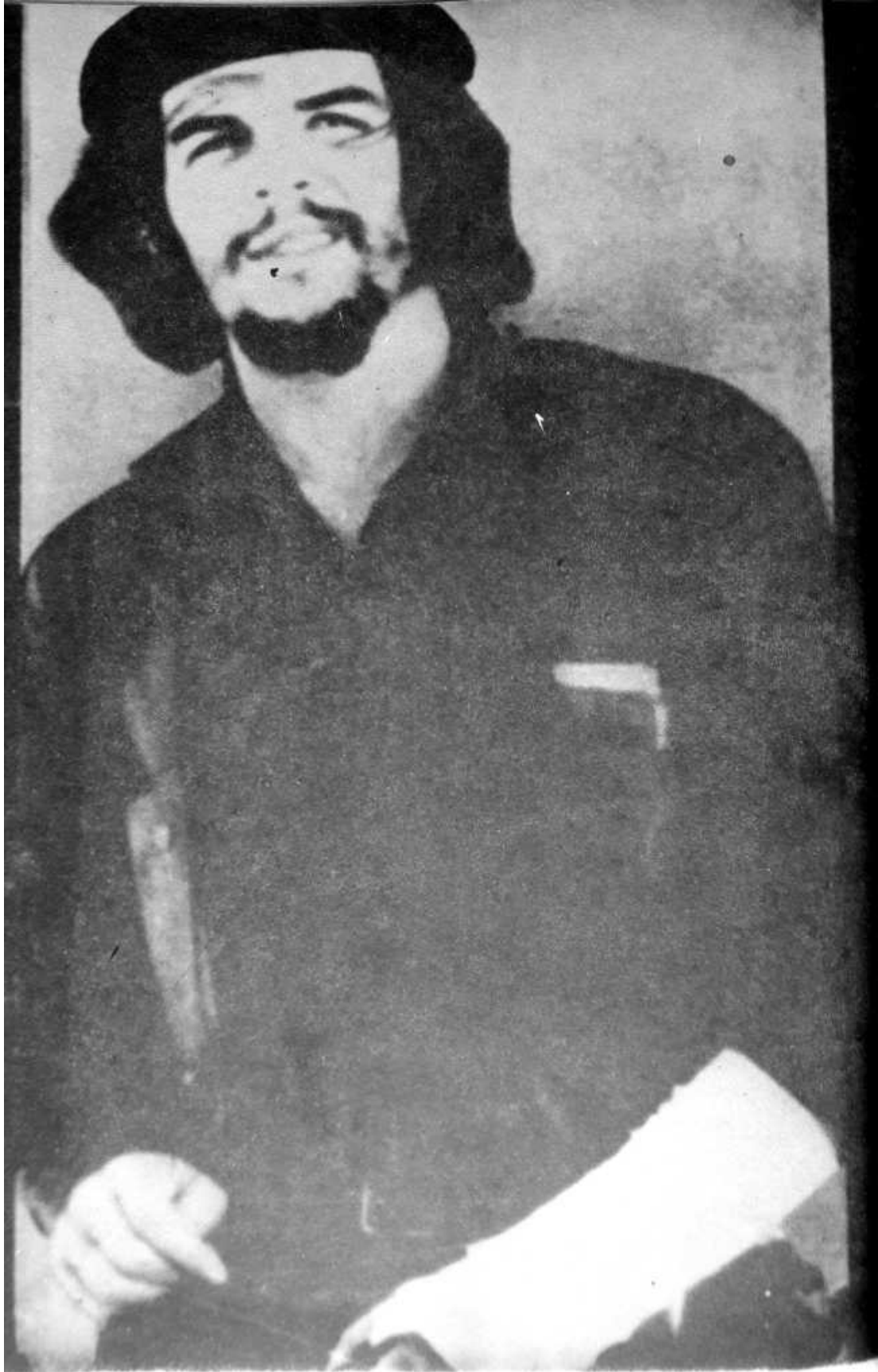
پائین : فیدل کاسترو در دهم اکتبر ۱۹۶۷ به مردم کوبا  
اعلام می دارد که معتقدست رهبر کشته شده  
چریکها که به «رامون» معروف است در حقیقت  
همان گه گوئنهواراست .

صفحة ۱۹۰ - بالا : افسران، سربازان و خبرنگاران بولیویائی  
در شهرواله گرانده جسد گه گوئنهوارا را بررسی  
می کنند .

پائین : تصویر نزدیک از گهره رهبر مرده. يك عكس  
از زمان زنده بودنش برای تعیین هویت در کنارش  
قرار داده شده .

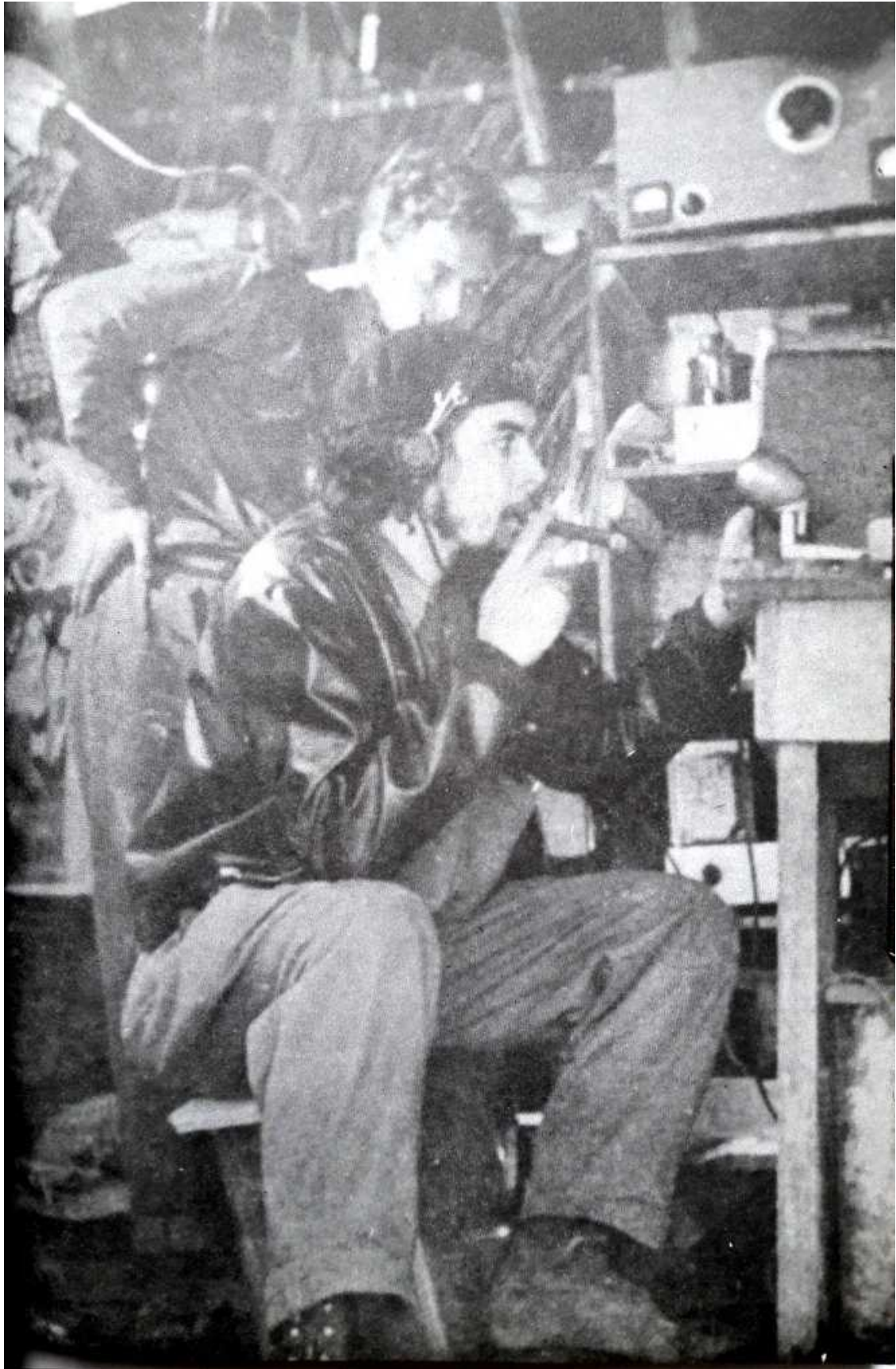




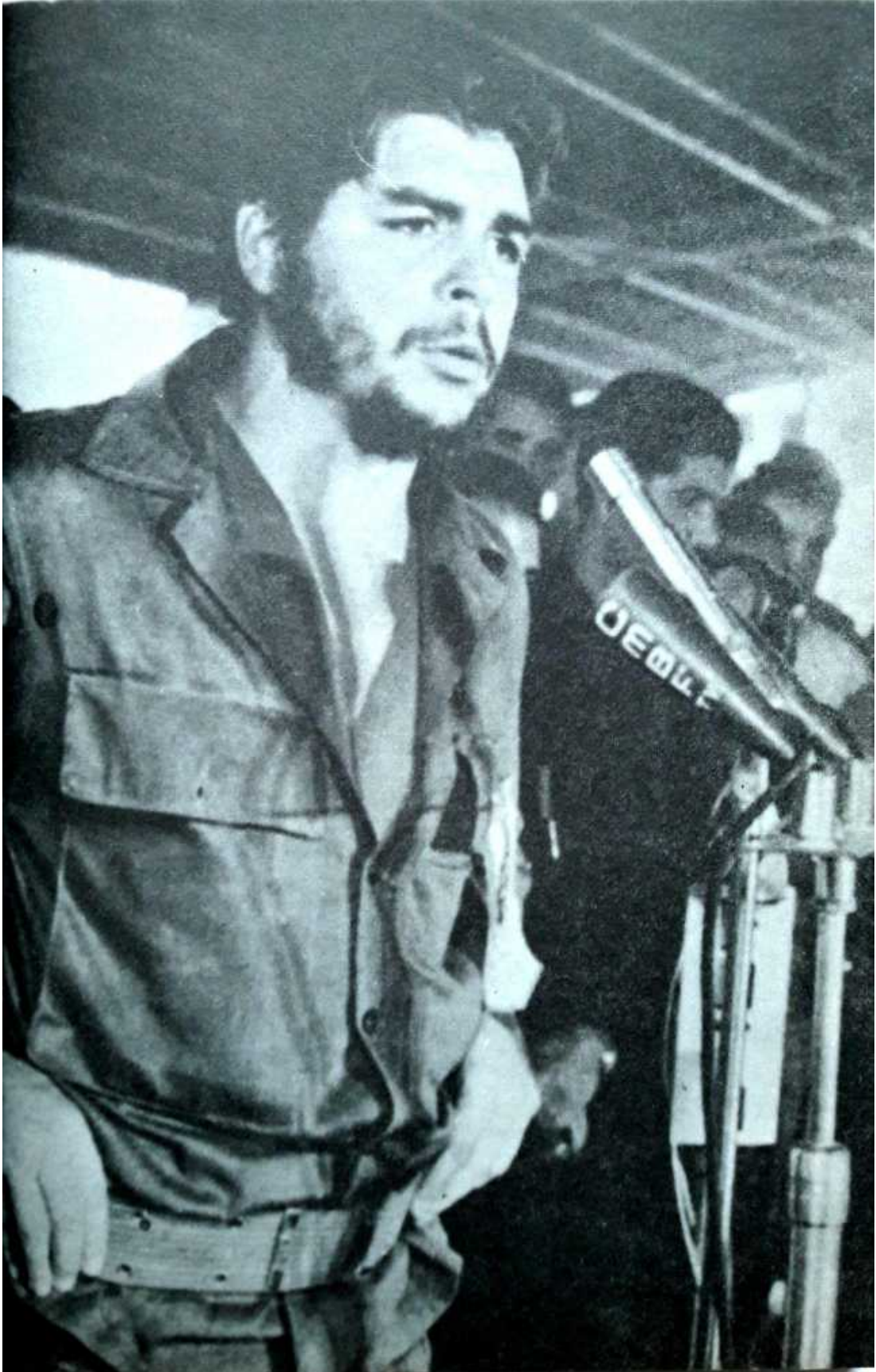


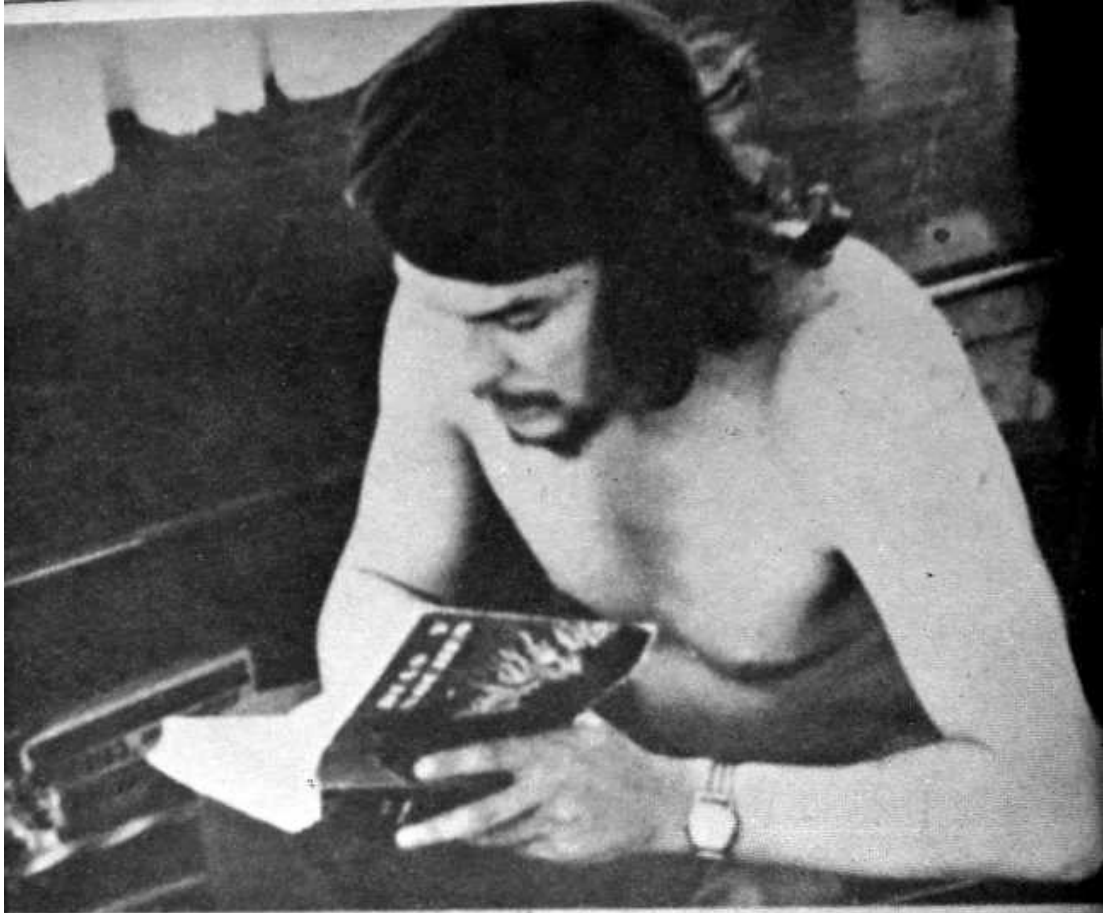






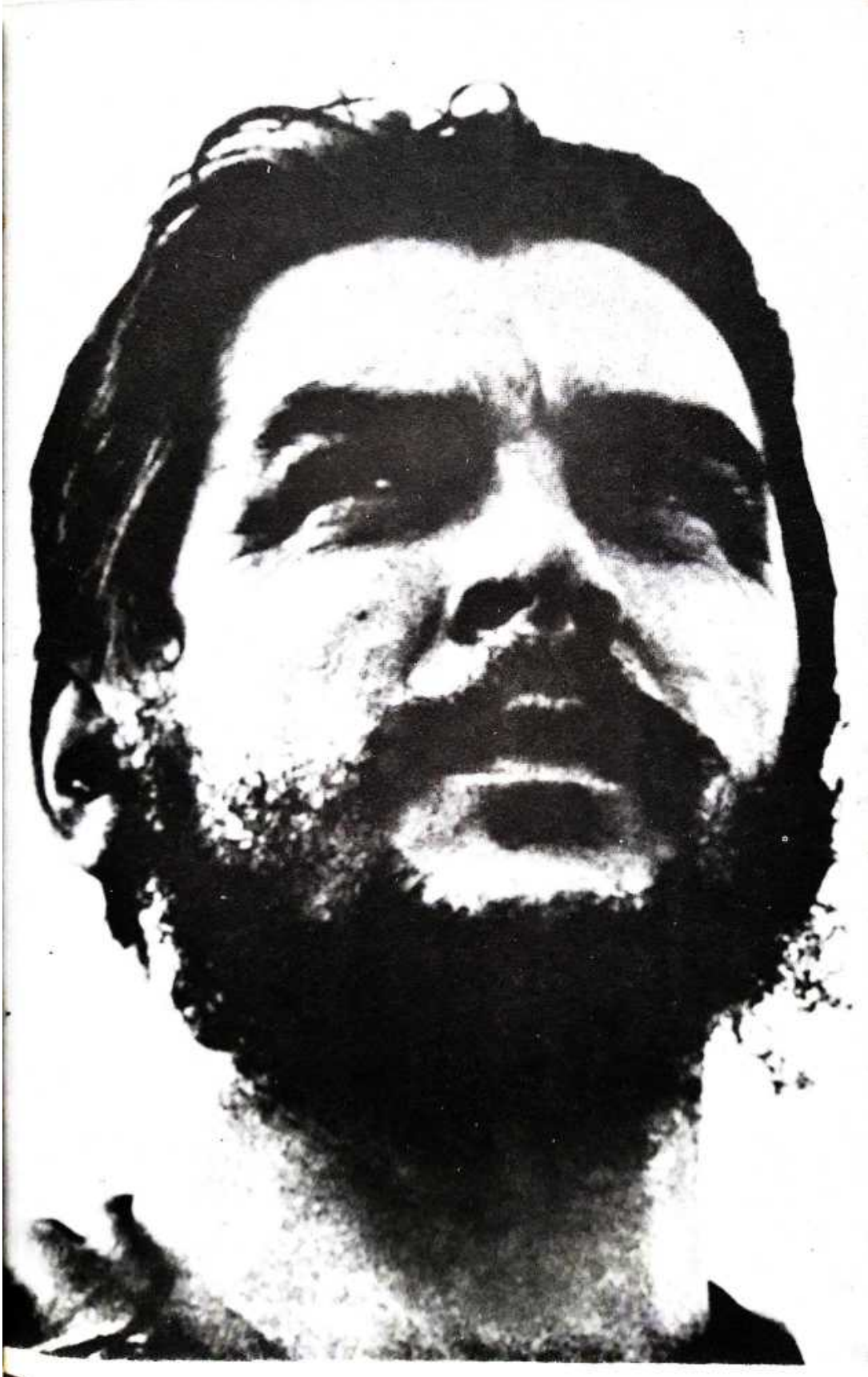








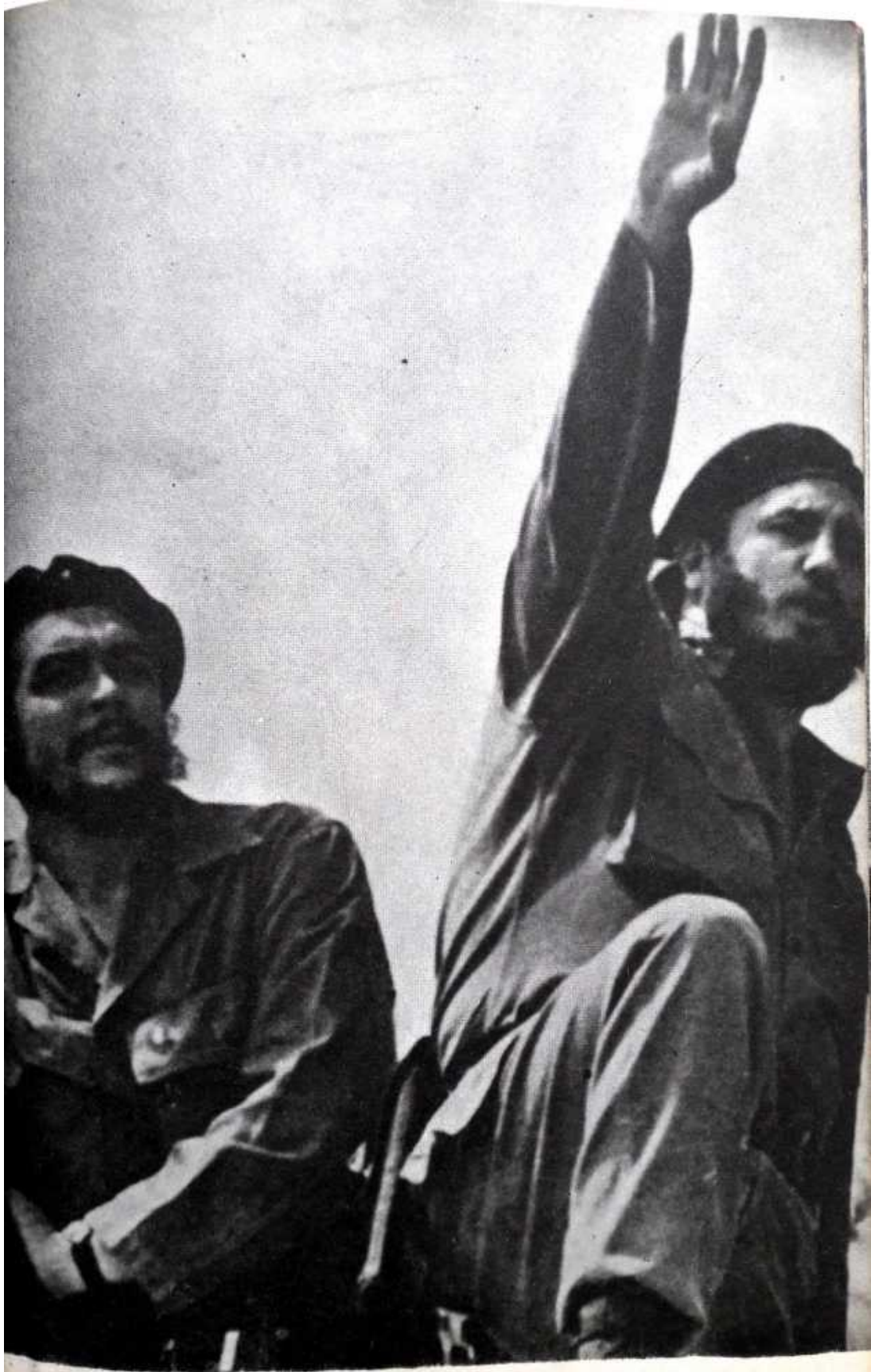


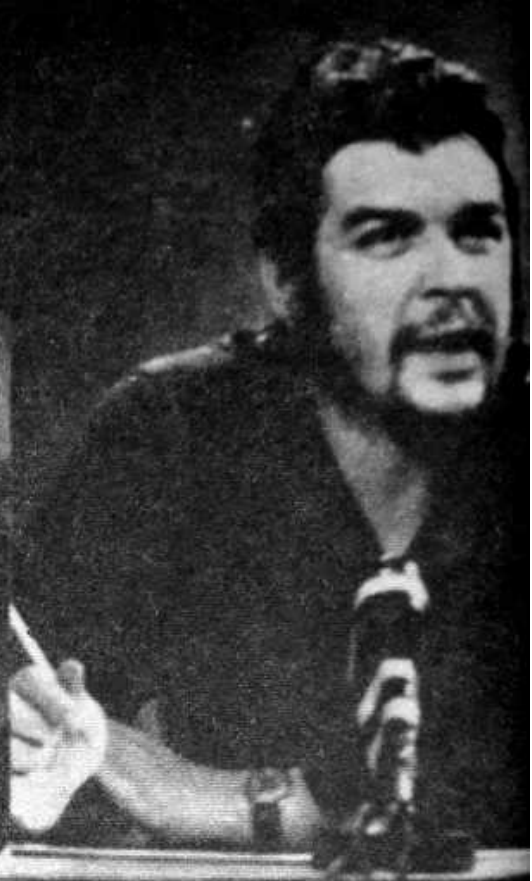
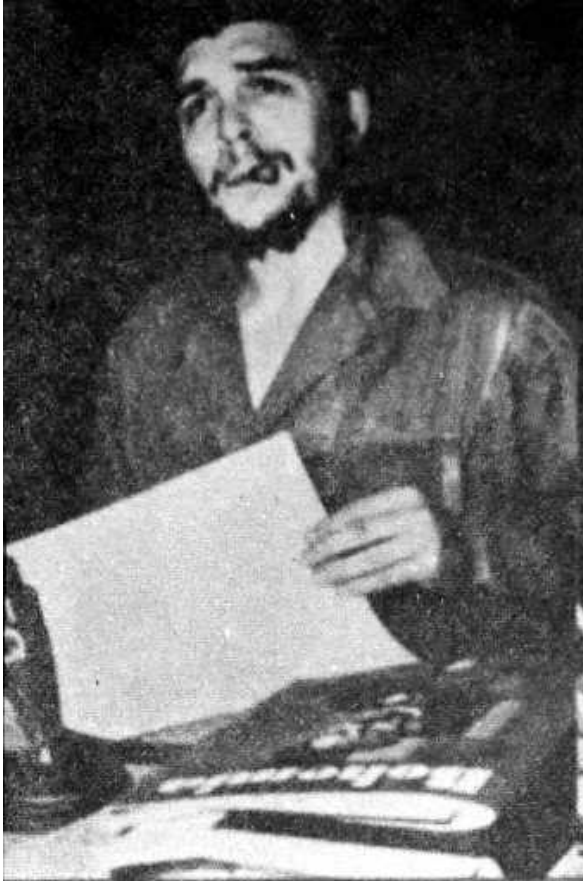




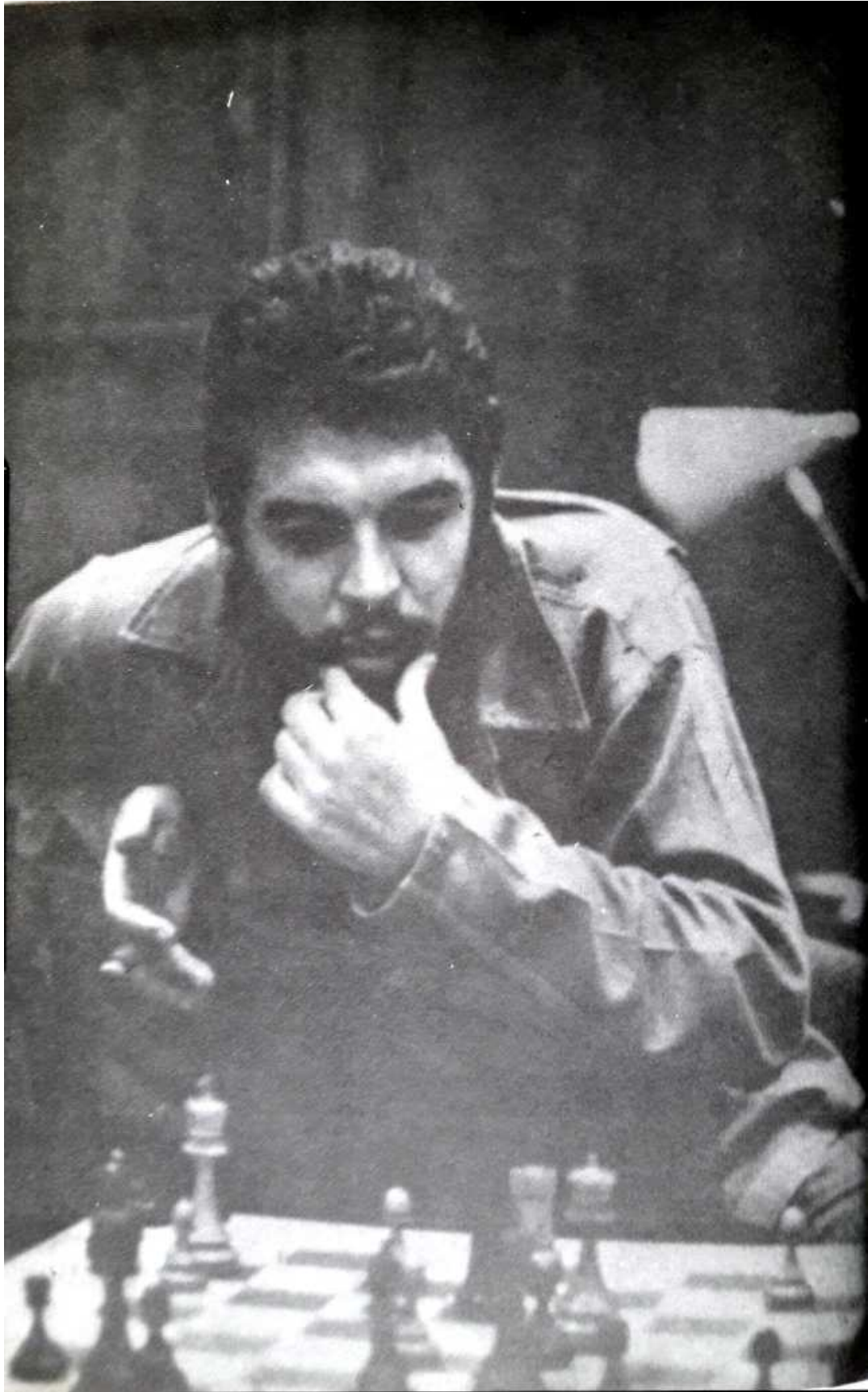




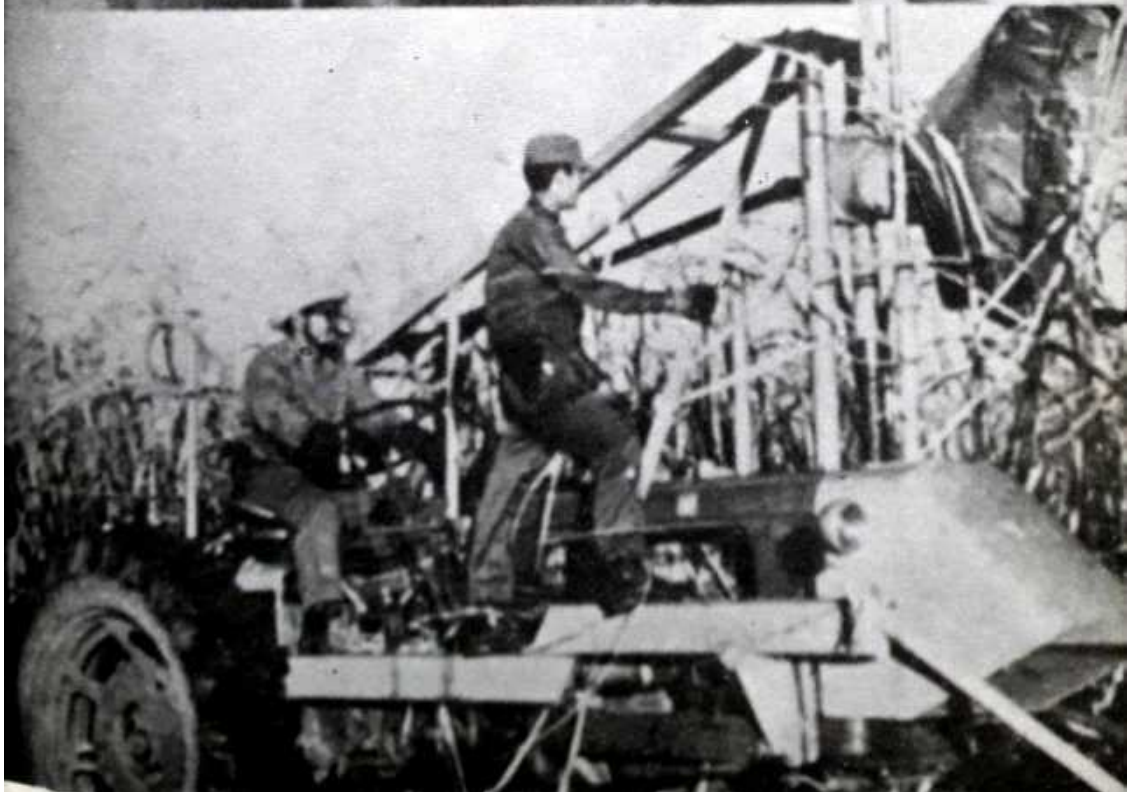


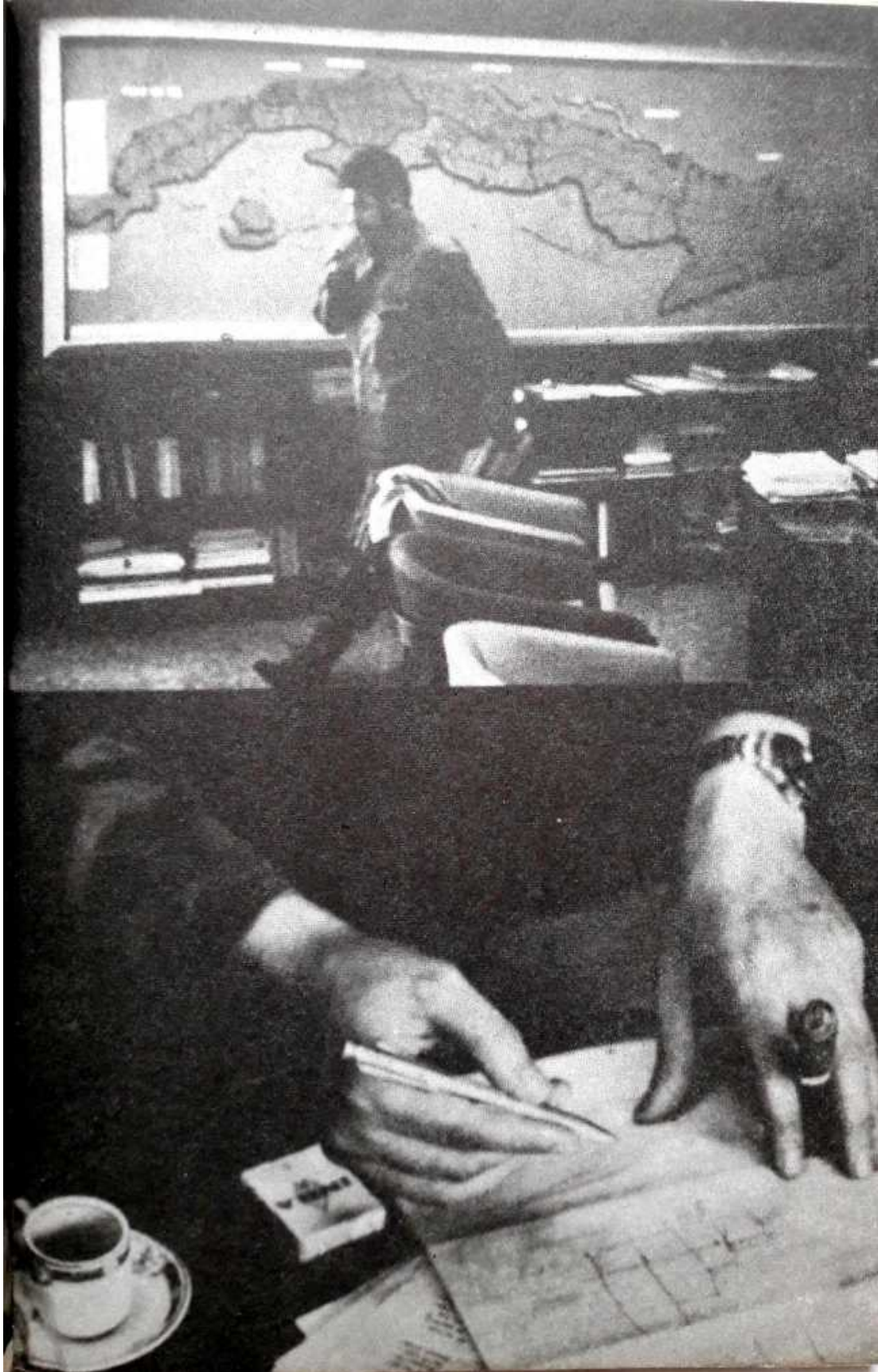


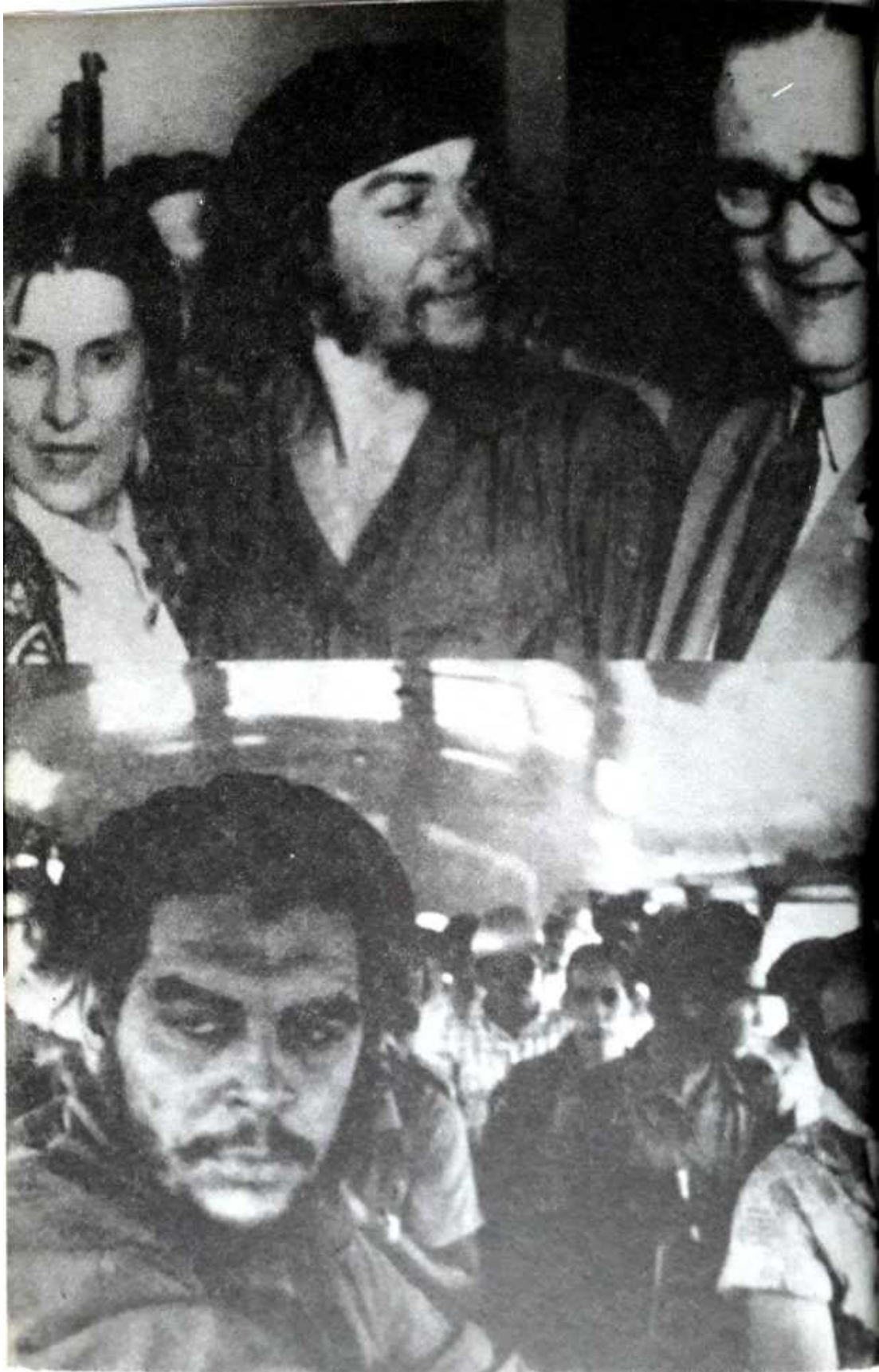


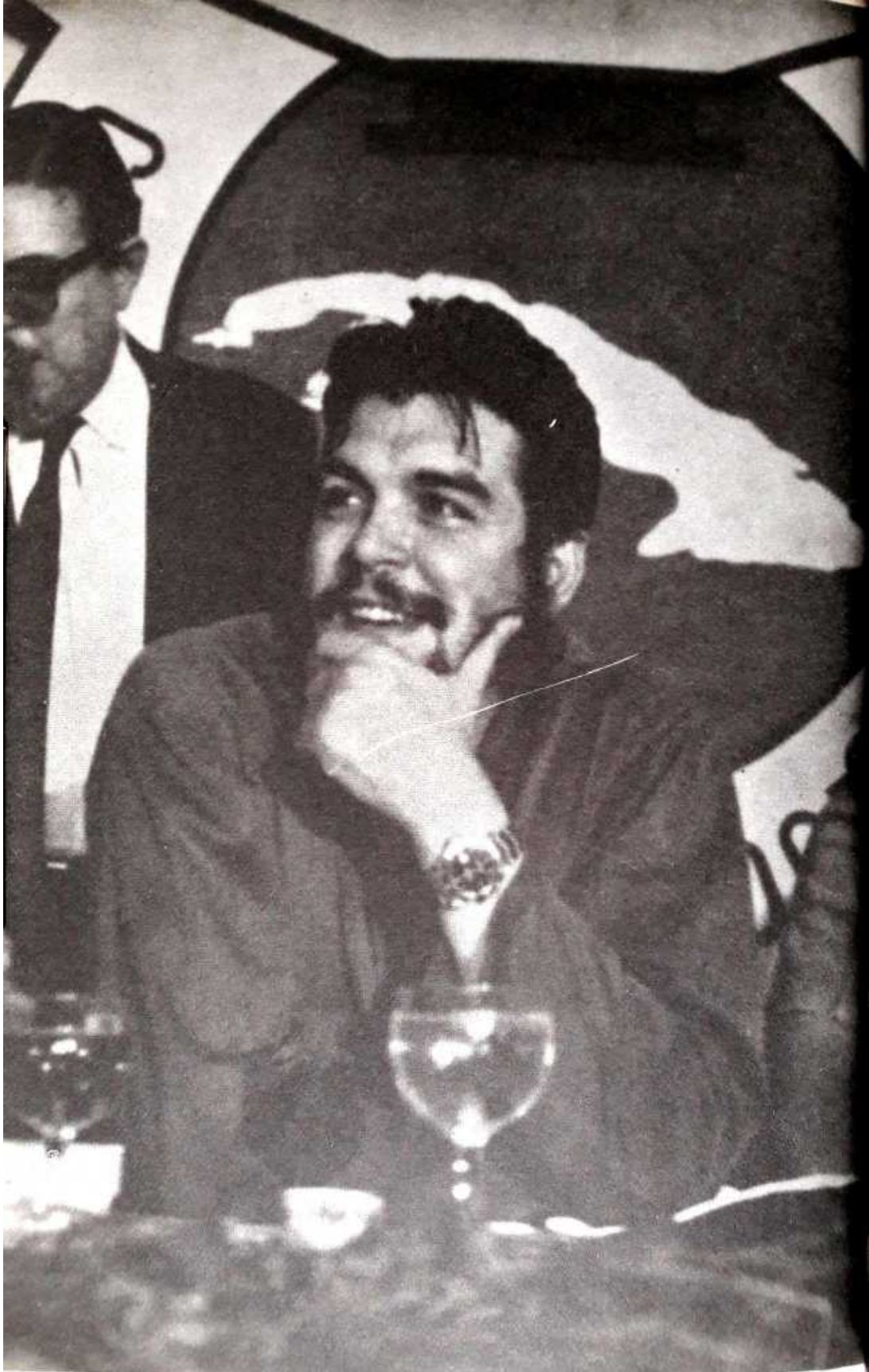


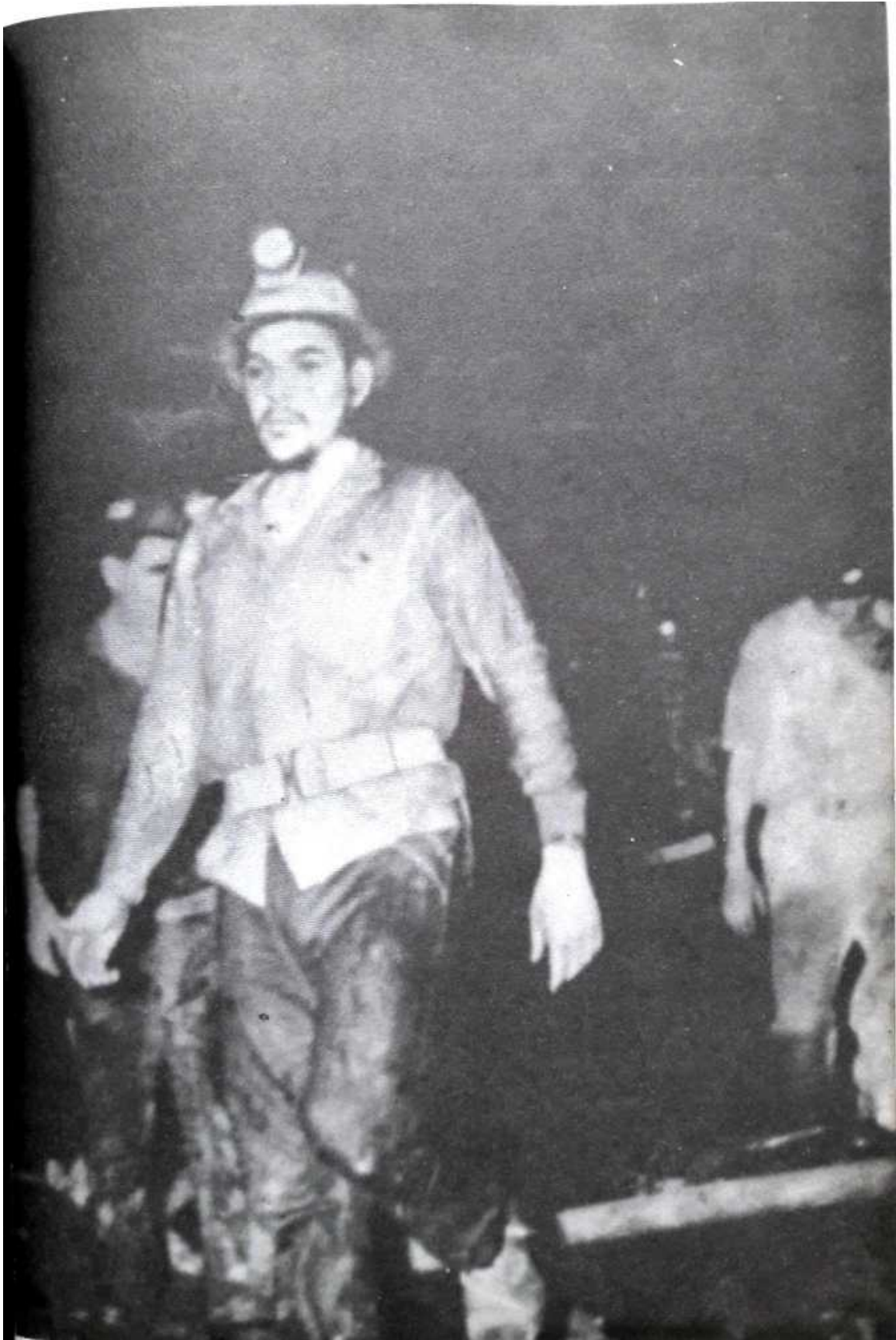
















دیجیتال کننده: نینا پویان

